

اوژن یونکو

مشاجر جدید

ادوارد آبی
سای آمریکائی



ترجمہ:

رضا کریم رضائی

انتشارات جوانان

از این کتاب یک هزار و پانصد جلد در چاپخانه دانش امروز چاپ شده
و تحت شماره ۲۹۱ بتاريخ ۵۰/۳/۱۲ در کتابخانه ملی به ثبت رسیده است .

خرداد ۱۳۵۰

انتشارات جوانه (شرکت با مسئولیت محدود)

تهران خیابان شاهرضا - صباي جنوبی- پلاک ۱۱ تلفن ۴۹۳۷۸

تلگرافى : جوانه

اوژن یونسکو

‘مستأجر جدید

ادوارد آلبی

رؤیای آمریکائی

ترجمة : رضا کرم رضائی

اوژن یونسکو

تئاتر و ضد تئاتر

«اگر بخواهم ریشه مشکلات مشترك اندانها را كشف كنم، بايد اول از خودم سؤال كنم كه ریشه مشکلات من چيست، واين ترسم كه چيرگى بر آن ممكن نيست از كجاست، آنوقت است كه مى توانم به يافتن علت ترس و مشکلات ديگران مطمئن باشم. اين راهى است درست كه از ظلمت «ما»، از ظلمت «من» مى گذرد و من مى كوشم اين ظلمت را به روشنائى روز بكشانم... يك كارهنرى بيانى است براى حقيقتى غير قابل وصف، كه هنرمند مى كوشد آنرا توصيف كند - و بعضى اوقات مى تواند آنرا توصيف كند. اين چيزى است شگفت و غير عادى در «او» و در «حقيقت».

يونسكو ۲۶ نوامبر ۱۹۱۲ در اسلاتينا (رومانى) به دنيا آمد. مادرش فرانسوى بود. مدت كوتاهى پس از تولد او پدر و مادرش به پاریس نقل مكان كردند. زبان مادري يونسكو فرانسوى است و زبان رومانى را در ۱۳ سالگى هنگاميكه به رومانى برگشت فراگرفت. او بعد از اتمام دوره دبیرستان در رومانى وارد دانشگاه بخارست شد و به تحصيل

زبان فرانسه پرداخت و بعد از اینکه فارغ التحصيل شد در یکی از مدارس بخارست به تدریس زبان فرانسه اشتغال ورزید . ۱۹۳۸ با يك بورس تحصیلی به پاریس برگشت . بهار ۱۹۳۹ بدنبال خاطراتش به دهکده ای که دوران کودکیش را در آنجا گذرانده بود رفت . درباره این روزها در دفترچه خاطراتش می نویسد :

« می نویسم ، می نویسم ، و باز می نویسم ، من تمام طول عمر نوشته ام ، زیرا هیچوقت قادر به کار دیگری نبوده ام . »

«... اینها برای چه کسی جالب است ؟ آیا غم اندوه من قابل توصیف و تحریر است ؟ ... نوشته های من برای هیچکس با ارزش نیست : هیچکس مرا نمی شناسد . من هیچکس نیستم . اگر يك نویسنده بودم ، یا يك شخصیت با زندگی ظاهری وعادی ، شاید نوشته هایم مورد توجه قرار می گرفت ... اما من مثل همه آنها ی دیگر هستم . »

موقعیکه جنگ دوم جهانی شروع شد یونسکودر **مارسی** بود ، بعد به پاریس برگشت و در قسمت تولید يك مؤسسه انتشاراتی شروع به کار کرد . ۱۹۴۴ دخترش ماری - فرانس بدنیا آمد . وقتی جنگ تمام شد ۳۳ سال داشت و هیچ تصور نمی رفت که بزودی نمایشنامه نویس معروفی خواهد شد ، زیرا از تئاتر هیچ خوشش نمی آمد .

« کتابهای ادبی می خواندم . تفریحی به سینما می رفتم ، گاهی موزيك گوش می کردم ، نمایشگاه نقاشی می دیدم ، اما تقریباً هیچوقت به تئاتر نمی رفتم . »

اما چرا اواز تئاتر خوشش نمی آمد ؟ درحالیکه در کودکی شیفته وعاشق تئاتر بود .

«... مادرم قادر نبود مرا از روی صندلی تئاتر بلند کند . مانند اشخاص سحر شده تمام روز به تماشای نمایشهای عروسکی می نشستم ولذت می بردم . اما هرگز نمی خندیدم . عروسکها مرا در جایم میخکوب می کردند و من شیفته و مفتون نگاهها و بیان و حرکات آنها می شدم . »

بهر حال با وجود نفرت ... یادی که یونسکو نسبت به تئاتر داشت ، تقریباً برخلاف میل خودش يك نمایشنامه نوشت . و این اتفاق به این ترتیب رخ داد که : در سال ۱۹۴۸ تصمیم گرفت زبان انگلیسی بیاموزد و برای این کار يك خود آموز انگلیسی خرید .

«... من کارم را شروع کردم . جملات خود آموز را با دقت تمام رونویس می کردم تا آنها را از بر کنم . وقتی با

دقت بیشتری آنها را خواندم ، بجای یادگرفتن زبان انگلیسی ، به حقایق تعجب آوری پی بردم : مثلاً اینکه يك هفته هفت روز است ، چیزی که در واقع قبلامی دانستم ؛ و یاکف اتاق پایین است و سقفش بالا - شاید این حقیقت هم برای من کاملاً روشن بود ، اما هیچوقت بطور جدی به آن فکر نکرده بودم و یا اینکه فراموشم شده بود .»

درسهای خودآموز که جلوتر رفتند ، دوشخصیت هم وارد ماجرا شدند ، خانم و آقای اسمیت :

« با کمال تعجب مشاهده کردم که خانم اسمیت برای شوهرش توضیح میدهد که آنها چند بچه دارند ، که بیرون لندن زندگی می کنند ، که نام آنها اسمیت است ، آقای اسمیت کارمند است ، و آنها خدمتگزاری دارند که ماری نام دارد ، و او هم انگلیسی است ... در درس پنجم خانم و آقای مارتین ، دوستان خانواده اسمیت نیز وارد شدند . مکالمه بین چهار نفر ادامه پیدا کرد و از عناصر واضح و روشن حقایقی کلی مشتق می شد ، مثلاً : زندگی در دهات آرامتر از زندگی در شهرهای بزرگ است ...»

اینجا يك موقعیت کم‌دی بوجود آمد که طرحی کامل برای يك نوع دیالوگ بود : دوزن و شوهر چیزهای باشکوهی بهم می گفتند . که می بایستی از مدتها قبل برای آنها واضح و آشکار باشد . اما بعد «... نمی دانم چطور شد که يك اتفاق غیر مترقبه رخ داد : متن برخلاف میل ، بطور نامحسوسی جلوی چشمانم عوض شد . جملات بسیار ساده و واضحی که با دقت تمام در دفترچه مشق خود یادداشت کرده بودم و مدتها خود را کاملاً در اختیارم گذاشته بودند ، شروع به تجزیه شدن کردند ... پوسیدند و فاسد شدند ...»

« در حین نوشتن این نمایشنامه (زیرا بصورت يك نمایشنامه و یا ضد نمایشنامه درآمده بود ، و یا برگردانی مضحک از يك نمایشنامه جدی ، یا کم‌دی يك نمایشنامه کم‌دی .) يك حالت تهوع ، سرگیجه و تنفر به من دست داد . می ترسیدم مبادا صندلی زیرم را در نیستی غرق کنم و خود نیز با آن آن غرق شوم . می بایستی مرتب کارم را متوقف کنم و از خودم بپرسم ، کدام اهریمن مرا مجبور به نوشتن کرده است . به این ترتیب اولین نمایشنامه یونسکو نوشته شد . اول می خواست

اسمش را «انگلیسی پرزحمت» بگذارد وبعد «ساعات درس انگلیسی» و بالاخره نامش را «آوازه خوان تاس» گذاشت. یونسکو نمایشنامه‌اش را برای عده‌ای از دوستانش خواند، دوستانش آنرا يك نمایشنامه خنده‌دار تصور کردند، درحالی‌که خود او معتقد بود که يك نمایشنامه کاملاً جدی نوشته است. «تراژدی بیان».

در محفل دوستان زنی بود که در آن موقع، اواخر ۱۹۴۹ با گروهی از هنرپیشگان آوانگارد به سرپرستی «نیکلا باتیل» همکاری داشت، او از یونسکو خواست که نمایشنامه‌اش را در اختیار آنها بگذارد. «نیکلا باتیل» سرپرست ۲۲ ساله گروه از نمایشنامه خوشش آمد و خواست با نویسنده آن آشنا شود. یونسکو در «تئاتر کوچک جیبی» با او ملاقات کرد. باتیل برخوردش را با یونسکو اینطور بیان می‌کند: «رسم بر این است که درباره اولین برخورد با او و تأثیری که او در من گذاشت صحبت کنم، برای اینکه این سنت معمول را مراعات کرده باشم، باید بگویم که در نگاه اول مرا بیاد آقای پیک ویک انداخت. وقتی به او پیشنهاد کردم که مایل هستیم نمایشنامه‌اش را کار کنیم، جواب داد: عملی نیست! زیرا نمایشنامه را به ژان لوئی بارو و کمدی فرانسز پیشنهاد کرده است و آنها جواب رد داده‌اند».

بهر حال دسته کوچک تئاتری تمرین نمایشنامه را آغاز کرد، خود یونسکو در تمرینات حاضر می‌شد و اجباراً قسمت آخر نمایشنامه را، بعلاوه مخارج زیادی که داشت عوض کرد. بالاخره نمایشنامه «آوازه خوان تاس» نام گذاری شد و تحت عنوان يك ضد نمایشنامه در مه ۱۹۵۰ در تئاتر Noctambules بروی صحنه آمد که با سردی مردم روبرو شد. تنها يك منتقد و يك هنرپیشه آنرا يك نمایشنامه مثبت خواند. گروه بودجه‌ای برای تبلیغ نداشت، هنرپیشگان مجبور شدند که خودشان یک ساعت قبل از شروع نمایش پلاکتهائی دست بگیرند و در خیابانها راه بیافتند، تا بدینوسیله تبلیغی شده باشد.

با این حال تئاتر همیشه خالی بود و حتی بیش از یکبار فقط سه تماشاچی داشتند، که در اینصورت مجبور می‌شدند بلیطها را پس بگیرند و هنرپیشه‌ها به خانه‌هایشان بروند. بالاخره بعد از شش هفته مجبور شدند نمایش را بکلی متوقف کنند.

این اولین برخورد یونسکو با تئاتر زنده بود که
برایش حکم يك سرخوردگی راداشت . از یکطرف سخت
تعجب می کرد که چطور تماشاچیان در مقابل نمایشی که از
نقطه نظر او تراژدی بود می خندیدند ، نمایشی که در آن
نشان داده بود که چطور عادات شهری و زبان مرده زندگی
انسانها را از احساس خالی و آنرا به يك حرکت ماشینی
تنزل داده است . و از طرفی برایش تعجب آور بود که چطور
فیگورهای تخیلی او در صحنه زنده شده بودند .
«چطور می توان جلوی شور و شوق به روی صحنه آوردن
آدمهائی را گرفت ، که زنده و واقعی و در عین حال زائیده
تخیلات شاعر هستند .»

«چقدر برایم حیرت انگیز و اعجاب آور بود ، وقتی در
تمرین اولین نمایشنامه ام مشاهده کردم فیگورهای که
خلق کرده بودم ، ناگهان روی صحنه بحرکت درآمدند .
ترس برم داشته بود . چه کسی اجازه چنین کاری به من
داده بود ؟ ... این تقریباً يك کارا هریمنی بود .»

بيك ضربت سرنوشت یونسکو عوض شد و مشاهده کرد که باید برای
تئاتر بنویسد . برایش قبلاً چقدر درد آور بود ، دیدن هنرپیشگانی که
رلهای خود را از بر کرده بودند و هر شب آنرا طوطی وار پس میدادند .
«... اگر تئاتر بعنوان خشونت رقت انگیز فرازونشیبها
بر من جلوه گرمی شد و ناراحتی می کرد ، بدان علت بود ،
که این خشونت کم بود . آنهمه چیزهای خشن ، بازهم به
اندازه کافی خشن نبود ، و آن فرازونشیبهای کم ، بیش
از حد زیاد بود .»

«... اگر ماهیت تئاتر در خشونت تأثیرات نهاده شده ،
پس می بایستی که این تأثیرات با خشونت شدیدتری نشان
داده شود . روی آنها تأکید گذاشت و بقله تیزشان کشاند .

یونسکو بعد از اینکه شور و حرارت دوران کودکیش را نسبت به تئاتر
بازیافت ، کوشش کرد حتی بعنوان بازیگر وارد تئاتر شود و پیشنهادی
را که نیکلا باتیل ، کارگردان «آوازه خوان تاس» برای اجرای نقش
استپان تروفیومویچ در نمایشنامه ای از داستایووسکی به او کرد
پذیرفت . او تا این لحظه همیشه هنرپیشگی را کاری طاقت فرسا تصور
می کرد ، کاری در سرحد پوچی ، و یا يك نوع تقدس ، و حالا
می آموخت که چگونه کاریست .

«باردیگری را بدوش کشیدن ، درحالیکه برای آدم مشکل است که بار خودش را تحمل کند ، دیگری را با کمک کارگردان شناختن ، درحالیکه آدم خودش را هم بزور می شناسد ...»

یونسکو از شخصیت رلی که بمعده گرفته بود خوش نیامد .

«فقط بخاطر اینکه او کس دیگری بود ، همینکه او بر من غالب شد و من همه چیز خود را در اختیارش گذاشتم ، این احساس در من بوجود آمد ، که (دیوانه) ویا (تهی) شده ام ، خود را گم کرده ام و شخصیتم را از دست داده ام ، شخصیتی که علاقه خاصی به او نداشت ، اما بمرور زمان به او عادت کرده بودم .»

«... درحین آموختن هنر بازیگری یاد گرفتم که هرکسی آنهای دیگر نیز هست . که تنهایی من واقعیت نداشت ، و اینکه هنر پیشه آدمها را بهتر از هر کس می شناسد ، بشرطی که خودش را بشناسد ، و اینکه دیگران خود ما هستیم ، و خود ما ، دیگران ؛ تنهایی ها همانند می باشند.»

نمایشنامه داستایووسکی که این شناخت را در مورد هنر بازیگری به یونسکو داده بود ، در ۱۸ فوریه ۱۹۵۹ در تئاتر Noctambules به روی صحنه آمد . دوازده دومین نمایشنامه یونسکو بنام «ساعت درس» در Theater de Poche (تئاتر کوچک جیبی) به معرض نمایش گذارده شد . یونسکو این نمایشنامه را در ژوئن ۱۹۵۰ نوشته بود .

سومین نمایشنامه یونسکو «یعقوب یا اطاعت» نام دارد که آنرا در تابستان ۱۹۵۰ نوشته است . نمایشنامه بعدی او «آینده در میان تخم مرغها قرار دارد» ویا «کوچکترین دایره چقدر وحشتناک است» نام دارد که در ۱۹۵۱ نوشته شده است . نمایشنامه «صندلیها» را نیز در سال ۱۹۵۱ نوشت که از نمایشنامه های باارزش یونسکو بحساب می آید . اما صندلیها سومین نمایشنامه یونسکو است که بمرحله اجرا در آمد . اما اجرای این نمایشنامه نیز با مشکلات زیادی روبرو شد . هنر پیشه ها سه ماه تمام کوشش کردند تا توانستند شیوه مناسبی برای اجرای نمایشنامه پیدا کنند: جزء بجز آن کاملاً رئالیست بازی شود . اما در مجموع کاملاً غیر رئالیست جلوه کند . هیچ تاثیری حاضر نشد که ریسک کند و اجرای نمایشنامه صندلیها را بمعده بگیرد . بالاخره هنر پیشگان سالن متروک تئاتر «لانسری» را اجاره و ۲۲ آوریل ۱۹۵۲ صندلیها را در آن اجرا کردند . اما وضع مالی دلخراشی برایشان بوجود آمد ، زیرا

صندلیهای سالن نیز مانند صندلیهای روی صحنه خالی ماند و بعضی شبها فقط ۵ الی ۶ بلیط فروخته شد. اکثر منتقدین نمایشنامه را بکلی رد کردند و آنرا مفتضح نامیدند.

صندلیها چهار سال بعد با همین هنرپیشگان دوباره در پاریس اجرا شد و با اقبال زیادی روبرو گشت. حتی بعضی از منتقدین آنرا يك شاهکار نامیدند.

یونسکو این نمایشنامه را يك « تراژدی فارس » یعقوب و اطاعت را يك « کمدی واقعی » و نمایشنامه بعدیش، « قربانی وظیفه » را يك « درام روانی » نامید. نمایشنامه قربانی وظیفه شاید موفقیتش از نمایشنامه های قبلی یونسکو کمتر بود، اما از نمایشنامه های با ارزش او بحساب می آید.

« قربانی وظیفه » در فوریه ۱۹۵۳ در پاریس اجرا شد و یکی از نمایشنامه های مورد علاقه او می باشد.

یونسکو ترجیح میداد که نمایشنامه های کوتاه و یا حداقل تك پرده ای بنویسد، نمایشنامه هایی که بدون قطع شدن ادامه پیدا کند، زیرا معتقد بود که نمایشنامه های سه پرده ای تا اندازه ای مصنوعی و غیر طبیعی می باشند؛ نمایشنامه تمام می شود و دوباره شروع می گردد، دوباره تمام می شود و باز از نو شروع می گردد...

« من تصور می کنم که نباید در يك نمایشنامه چیزهای زیادی گنجانده شود. در يك نمایشنامه سه پرده ای همیشه بحکم ضرورت چیزهای اضافی وجود دارد. » تاثیر اقتضا می کند که يك موضوع ساده و واحد در آن مطرح شود.

اولین امتحانی که یونسکو در نمایشنامه های سه پرده ای بعمل آورد کمدی آمه - ده Amèdèe و یا « چطور می توان از دستش خلاص شد » می باشد.

این نمایشنامه ۱۴ آوریل ۱۹۵۴ اجرا شد که برای یونسکو اعتبار و موفقیت زیادی کسب کرد. و چند هفته بعد از اجرای آن شروع به نوشتن « مستأجر جدید » کرد که فقط سه روز طول کشید، ۱۴ تا ۱۶ سپتامبر ۱۹۵۴. يك اتاق خالی با مبلمان و لوازمات مستأجر جدید پرمی شود، او مردی است صمیمی و میان سال، اول تصور می رود که با مال دنیا میانه خوشی داشته باشد، با وقت گذراندن مبلمان و لوازمات را در اتاق تقسیم می کند؛ اما در خاتمه میان توده اشیا که اول توسط دو باربر و بعد خود بخود وارد اتاق می شوند به معنای واقعی کلمه دفن می گردد.

بعد معلوم می شود که افزونی مبلمان و وسائل ماشینها را متوقف کرده و

تمام راههای پاریس را بند آورده ، حتی روی تختخواب خودش
مملو از آنها شده است .

« مستأجر جدید » نمایشنامه ایست در نهایت سادگی . دیالوگ (بین
مستأجر و سرایدار دعوائی بین مستأجر و باربرها) فقط يك مسئله امری
است . نمایشنامه در وهله اول نشان میدهد که چگونه چطور اشیاء بحرکت در
می آیند بر انسان چیره می گردند و او را در دریای بی کران خود غرق
می نمایند . مستأجر جدید در ابتدا با يك حرکت تهییج کننده شروع می شود
و بعد با يك منطق غیر فرار پیش می رود . در اینجا امکانات يك
تئاتر ناب نشان داده می شود . فکر و مفهوم (کاراکتر) (جدال) و
(موضوع) در این درام از بین رفته است ، با این حال يك کشش درونی و
يك نیروی شاعرانه در آن وجود دارد . اما معنی این اتاق خالی چیست ؟
آیا این اتاق خالی که اول آهسته و بعد هر دم تندتر با مبلمان و وسائل
مختلف پرمی شود سمبل زندگی انسان است که اول خالی است ، اما
بعد با تجربیات جدید و خاطرات گذشته پرمی شود ؟ و یا يك بیان نمایشی
است برای نشان دادن احساس ترس و دلهره ای که در محاصره توده
اشیاء سخت و فشاردهنده می باشد ؟ همان ترس و دلهره ای که یونسکو
از آن رنج می برد .

« مستأجر جدید » در ۱۹۵۵ برای اولین بار در فنلاند به معرض نمایش
گذاشته شد . ۱۹۵۶ در تئاتر هنرلندن ، و در خود پاریس در سپتامبر
۱۹۵۷ بازی شد .

مستأجر جدید

اثر : اوژن یونسکو

ترجمہ ی : رضا کرم رضائی

اشخاص بترتیب ورود به صحنه :

سرایدار

مستأجر

باربر اول

باربر دوم

این نمایش برای اولین بار در سپتامبر ۱۹۵۲
در پاریس به روی صحنه آمده است :

يك اتاق خالي بدون هیچگونه وسائل
 مبلمان (۱) در وسط دیوار روبرو يك
 پنجره باز . در سمت چپ و همچنین در سمت
 راست صحنه يك در دو لنگه. رنگ دیوار
 ها روشن است .
 نمایش در اوائل و همینطور موقعیکه مبل-
 هارا می آورند کاملاً رثا لیست بازی می شود.
 اما بعداً ریتم بازی و ژست بازیکنان باید
 شکوه خاصی داشته باشد . و صحنه های
 آخر باز هم به شیوهی رثا لیست بازی می شود.
 وقتی پرده بالا می رود ، جیغ و داد بچه
 ها ، صدای رفت و آمد در پله ها ، و صدای
 گرامافون و غیره از پشت صحنه بگوش می
 رسد . مدتی طولانی صحنه خالی می-

(۱) کلمه مبلمان در این نمایشنامه ؛ همه جا به معنای کلیه ی وسائل
 اتاق از قبیل میز و صندلی و کمد و مبل و غیره آمده است .

ماند، درحالی‌که سروصدای پیدای کند.
ناگهان درست‌راست باز شده و سرایدار وارد
می‌شود، يك دسته‌کلید در دست دارد و با
حنجره‌ئی باز شروع به خواندن می‌کند .

سرایدار

لالالالا لالالای ... لالا ... و غیره (بادسته‌کلید
ضرب می‌گیرد .) لالالالا ! (سکوت می‌کند، به طرف
پنجره‌ی باز می‌رود ، از پنجره به بیرون خم می‌شود .)
گوستاو ! گوستاو ! گوستاو ! آهای ! ژرژ ، به
گوستاو بگو بره پیش مسیو کلارنس ! ... ژرژ ! ...
(سکوت) ژرژ ! ... (سکوت) اونم پیداش نیس !
(خودش را بیشتر از پنجره دولا می‌کند و خیلی با احساس
می‌خواند .) لالالالا ...

(درحالی‌که سروصدای بیرون ادامه دارد و
سرایدار هر دم بیشتر خودش را از پنجره
به طرف بیرون خم می‌کند، از سمت چپ
صحنه يك عاقله‌مرد باریش سیاه و لباس
تیره، خیلی آرام وارد می‌شود: روی سرش
کلاهی به شکل هندوانه قرار دارد، کت و
شلوارش سیاه است، دستکش به دست و
کفشهای براق بپا دارد، پالتویش را روی
بازویش انداخته است و يك چمدان چرمی
سیاه بدست دارد ؛ او در را پشت سرش می
بندد و یا قدمهای آرام به سرایدار نزدیک
می‌شود . سرایدار او را نمی‌بیند و او
پشت سر سرایدار و خیلی نزدیک به او
می‌ایستد . لحظه‌ای بدون تصمیم منتظر
می‌ماند . سرایدار متوجه شده است که
تنها نیست و آوازش را ناگهان قطع
می‌کند، بدون اینکه تا شروع صحبت مستأجر
تغییر حالت بدهد .

مستاجر

شما سرایدار هستین ، مادام ؟

سرایدار

(برمی گردد ، دستش را روی قلبش می گذارد و داد می زند .)
وای ! وای ! وای ! (سکسکه می کند .) معذرت می
خوام ، مسیو ، من اختلال معده دارم . (مستأجری -
حرکت می ماند .) شما همین الان وارد شدین ؟

مستاجر

بله ، مادام .

سرایدار

من می خواستم ببینم ، ژرژ و یاکس دیگه ئی تو
حیاط هس ، که بفروستمش پی مسیو کلارنس . خب
حالا ... بهر حال ، شما وارد شدین .

مستاجر

همونطور که ملاحظه می فرمایین ، بله ، مادام .

سرایدار

در واقع من امروز انتظار او مدن شمار و نداشتم ،
فکر می کردم فردا میان ... خوش اومدین ، خوش
اومدین ... مسافرت خوش گذشت ؟ خسته که

نیستین ؟ چقدر شما منو ترسوندین ! حتماً
 کارتون زودتر از موقعیکه تصور می کردین تموم
 شد ! پس به این جهت زود اومدین ! منکه هیچ
 آماده گیشو نداشتم ! (سکسکه می کند .) بازم مجبورم
 سکسکه بکنم . شما خیلی سرزده اومدین و منو
 غافلگیر کردین . اما اینجا همه چیز آماده و مرتبه .
 خوشبختانه مستأجری که قبل از شما اینجا بود ،
 سر موقع اسباب کشی کرد . یه زن وشوهر پیر بودن
 که مرده رفت وخودشو پانسیون کرد . کارش چی
 بود ، من درست نمی دونم . به من گفت برام نامه
 می نویسه . اون کارمند بود . یه مرد ساکت وآروم .
 شاید شمام همینطور باشین ؟ بله ؟ نه ؟ نمی دونم
 در کدوم وزارتخونه کار می کرد ، فراموش کردم .
 البته اون به من گفت ، ولی من فراموش کردم . آخ ،
 می دونین ، منو به وزارتخونه چه ! در صورتیکه
 شوهر اولم توی یکی از وزارتخونه ها بود . بعنوان
 خدمتکار . چه آدمای خوبی بودن ، اونا همه چیز
 رو برام تعریف می کردن . اوه ، بسیار سری و
 محرمانه . آخه من آدم سرنگهداری هستم ! پیرزنه
 کار نمی کرد ، اون تمام عمرش کار نکرده بود . من
 براش آپارتمان رو تمیز می کردم ، تازه یه زن
 دیگه هم بود ، که کارای بیرون رو براش انجام می

داد، واگه اون نمی اومد، خیال می کنین، کی باید
براش خرید می کرد؟ معلومه که من . (سکسکه می
کند.) چه سرزده اومدین ! منو خیلی ترسوندین !
آخه من انتظار داشتم فردا بیاین . و یا پس فردا !
اونا یه سگ کوچولو داشتن ، آخه از گربه بدشون
میومد، و از طرفی هم ، گربه ها حق اومدن به این
خونه روندارن ، این دستور صاحبخونه س برای
من فرقی نمی کند . اونا آدمای بسیار مرتبی بودن .
بچه نداشتن ، یکشنبه ها می رفتن ده پیش اقوامشون ،
و تعطیلات رومی رفتن «بور گوند» ؛ مرده اهل اونجا
بود . و حالا در اونجا استراحت می کنن ، اما شراب
بور گوندی رو دوست نداشتن ، به مغزشون فشار
می آورد، شراب «بور دو کس» روتر جیج میدادن ،
اما نه زیادش رو ، شما که آدمای پیررومی -
شناسین . حتی موقع جوونی هم همینطور بودن ،
خب کاری نمی شه کرد ، هر کسی سلیقه ئی داره ،
سلیقه ی من جور دیگه ئی یه . در عوض مهربون
بودن . شما چی ؟ تاجرین ؟ کارمند ؟ منتظر خدمت ؟
بازنشست ؟ وای نه ، بازنشست نه ، شما هنوز خیلی
جوونین ، درسته ؟ اما بعضی ها خودشونو زود تر
بازنشست می کنن ، درست می گم ؟ احساس می کنن
حالشون خوش نیس و فوراً خودشونو بازنشست

می‌کنن و به استراحت می‌پردازن، خوشابحال
کسانی که هروقت دلشون خواست می‌تونن این
کارو بکنن، هرکسی نمی‌توته این کارو بکنه شما
زن وبچه دارین؟

مستأجر

(چمدان را زمین می‌گذارد و پالتویش را روی آن قرار
می‌دهد.) نه، مادام.

سرایدار

بله چمدان رو زمین بذارین ، وگرنه دستهاتون
خواب میره ، چرم خوبیه . بذارینش هرجا که
دلتون می‌خواد. هی، نگاه کنین، سکسکه مبرطرف
شد ، چون دیگه دستپاچه نیستم ! خب کلاهرو
از سرتون بردارین . (مستأجر کلاهش را روی سرش
محکمتر می‌کند.) خب اگه لازم نیس برندارین ! چون
شما توخونه‌ی خودتون هستین . هفته‌ی گذشته
هنوز خونه شما نبود ، چه زود می‌تونه همه چیز
عوض بشه ، اینجا خونه و کاشونه اونابود ،
چکار می‌شه کرد ، آدم پیرتر می‌شه ، پیری همینه
دیگه ، وحالا اینجا خونه و کاشونه شماس ، من
آخرین کسی هستم ، که در این باره صحبت
می‌کنم ، این به من مربوط نیس ، يك زندگي

راحت در اینجا ، خونه‌ی خوب ، بیست سال ،
 یه مدت خیلی طولانی ، درسته ... (مستأجر دستها
 به پشت ، بدون اینکه کلمه‌ای بگوید ، بالا و پایین می‌رود و
 اتاق را برانداز می‌کند . و سرایدار به صحبتش ادامه می‌دهد.)
 او...ه! اونا همه چیزو مرتب و منظم گذاشتن و
 رفتن ! آدمای تمیز و منظم ، آدمای محترم ،
 البته پیززنه اشتباهاتی هم داشت ، مثل هر آدم
 دیگه ، مثل من و شما ، اونا خیلی هم دوست
 داشتنی نبودن ، اهل اختلاط و حرف زدن هم
 نبودن ، هرگز چیز مهمی برای من تعریف
 نکردن ، فقط یه مشت حرفهای پوچ و بی‌سروته ،
 صحبت‌های پیرمرده تا اندازه‌یی قابل تحمل بود ،
 اما بازنه ، اصلانمی‌شد حرف زد ، اون گربه‌رو
 از قوی پنجره پرت کرد روی سر صاحب‌خونه ،
 خوب شد روی گلهای من نیفتاد . و اون یکی ،
 پیرمرده پیر زن بدبخت‌رو کتک می‌زد ، آخه در
 قرن بیستم چنین چیزی ممکنه ، اما این مربوط به
 خودشونه ، من خودموقاطی اینجور چیزانمی‌کنم ،
 یه دفعه او مدم بالا دیدم مرده داره زنه‌رو کتک
 می‌زنه ، زنه داد می‌زد: « کثافت ، خر کچی ! »
 (او يك ریز می‌خندد. مستأجر بدون اینکه حرفی بزند وضع
 دیوارها و درها و کلیدها را از مد نظر می‌گذراند ، خم
 می‌شود و آنها را بادقت امتحان می‌کند. سرایدار در موقع صحبت

کردن چشمش را از او بر نمی‌دارد . سروصدای بیرون هنوز تمام نشده است . « خرکچی ! چقدر من خندیدم ، خب اوناکه دیگه اینجانیستن ، این غیبت نیس ، آدم که غیبت نمی‌کنه ، اونالان مثل مرده‌ها شدهن ، البته نه کاملاً ، اصلاً حرف زدن در این باره بی‌فایده‌س ، نبایدم فایده‌ئی داشته باشه ، چه آدمای مهربونی بودن ، من هیچ شکایتی ندارم ، فوقش در سال نو ... اوه ، نترسین ، مسیو این خونه خیلی قرص و محکمه ، ساخت دیروز که نیس ، این روزها دیگه اینطور نمی‌سازن ... شما حتماً از اینجا خوشتون میاد ... اما ... در مورد همسایه‌ها ، اونای خیلی صمیمی هستن ، هیچ اختلافی باهم ندارن ، همیشه آروم هستن ، تابحال مجبور نشده‌م دنبال پلیس بفرستم ، فقط در طبقه سوم ، چطوری بهتون بگم ، اونجا یه بازرس زندگی‌بی‌کنه ، تمام مدت دادمی‌کشه ، می‌خواد همه‌رو توقیف کنه .

مستأجر

(پنجره را نشان می‌دهد .) پنجره ، مادام (صدایش یکنواخت وبدون آهنگ است .)

سرایدار

پرواضحه ، مسیو ، من با کمال میل اینجارو

بر اتون تمیز می‌کنم توقع زیادی از شما ندارم ،
ما باهم توافق می‌کنیم ، لازم نیست پول بیمه‌برام
بپردازین .

مستاجر

(باهمان ژست ، بدون آهنگ .) پنجره ، مادام .

سرایدار

اصلا یادم رفته بود ، ببخشید ... (پنجره را می‌بندد
و کمی آرامتر می‌شود .) ... چطور می‌شه که بعداز
یه کلمه ، کلمه دیگه‌ئی میاد و همینطور وقت
می‌گذره ... (مستاجر موقعیکه مشغول امتحان و بررسی
اتاق است نمی‌گذارد سرایدار مزاحمش بشود .) من
پنجره‌رو بر اتون بستم ، همونطور که می‌خواستین
می‌بینی ، خیلی خوب بسته می‌شه . (مستاجر پنجره و
دستگیره پنجره را امتحان می‌کند .) رو به حیاط باز
می‌شه ، اتاق‌رو کاملاً روشن می‌کنه ، آخه اینجا
طبقه ششمه ...

مستاجر

طبقه اول خالی نبود .

سرایدار

آخ ، می‌فهمم ، می‌فهمم ، زندگی در طبقه ششم

یه عمارت بدون آسانسور، مشکله.

مستاجر

(مثل اینکه باخودش حرف می‌زند.) برای من فرقی
نمی‌کنه . من مریض و علیل نیستم ، مادام .

سرایدار

ها ؟ پس چی ، مسیو ، پس چی ؟ خورشید
ناراحتون می‌کنه ؟ چشم درد میاره ، درسته . وقتی
آدم سنش از یه حدی گذشت ، آفتاب نباشه
بهره ، پوست آدم قهوه‌یی می‌شه .

مستاجر

خیر ، مادام .

سرایدار

درسته ، اونقدرام بدنیس ... راستی شما فکر
خواب امشبتون رو کردین ؟ من می‌تونم بهتون
یه تختخواب قرض یدم ... (در طول جملات آخر ،
مستاجر مرتب اندازه‌گیری و امتحان می‌کند تا جای مبلهائی
را که می‌آورند معلوم نماید . درحالی‌که فکر می‌کند ، با
انگشت‌گوشه اتاق را نشان می‌دهد ، يك متر از جیبش بیرون
می‌آورد و مشغول اندازه‌گیری می‌شود .) خاطرتون
جمع‌باشه ، من درچیدن مبلها بهتون کمک می‌کنم ،

بیخود خودتونو ناراحت نکنین ، من تو این کار
استادم ، دفعه‌ی اولم نیس که این کارو می‌کنم ؛
تازه منکه باید اینجارو براتون نظافت کنم ...
امروز که نمیارن ، مبلهاتونو می‌گم ، اوناروبه
این زودی نمیارن ، من این آدما رو می‌شناسم ،
خب فروشنده‌ن دیگه ، همشون ازیه قماشن ،
یکی مثل دیگری ، اونا امروز نمیان ...

مستاجر

چراچرا ، مادام .

سرایدار

شما فکر می‌کنین ؛ مبلهاتونو امروز میارن ؟ چه
بهرتربرای شما ، برای منم خوبه ، چون من اصلا
تختی ندارم که بهتون قرض بدم ، با اینحال
باعث تعجب منه ، چون ، اونطور که من اونارو
می‌شناسم ، ول کن بابا ، من اینجور آدما رو خوب
می‌شناسم ، اونا نمیان ، روزشنبه که اصلا نمیان ،
اما نه ، امروز چهارشنبه‌س ، شاید باوجود این
بتونم یه تخت بهتون بدم ، آخه من نظافتچی شما
هستم ... (می‌خواهد پنجره را باز کند .)

مستاجر

خواهش می‌کنم ، مادام .

سرایدار

چی شده؟ (می‌خواهد باز کند.) می‌خواهم فقط ژرژ رو
صدا کنم ، که به گوستاو بگه ، پیش مسیو کلارنس
بره ...

مستاجر

بذارین پنجره بسته باشه ، مادام .

سرایدار

خب ، خب ، خب ، خب . فهمیدم . قصد بدی
نداشتم ، شما نمی‌خواین پنجره باز باشه ، این
حق مسلم شماس ، پنجره مال شماس ، نه مال
من ، اصلا نمی‌خوام مال من باشه . دیگه دست
بهش نمی‌زنم ، مالک این آپارتمان شماین ،
درمقابل یه پول کم ، اما این به من مربوط نیس ،
آپارتمان به شما تعلق داره ، پنجره مال
آپارتماننه ، باپول می‌شه همه چی داشت ، زندگی
همینطوره ، من هیچی نمی‌گم ، اصلا مایل نیستم
در کار دیگران دخالت کنم ، الان شش طبقه رو
میرم پایین ، که دنبال گوستاو بگردم ، منه پیرزن
بدبخت ، ای بابا مردها همه شون بد اخلاقن ، اونا
به هیچی فکر نمی‌کنن ، خیلی خب ، اطاعت
می‌کنم ، حتی بدونین که از روی میل اطاعت

می‌کنم ، برام هیچ مهم نیست ، موافق هم هستم ،
آخه من پیش شما نظافت می‌کنم ، تاحدی کلفتی
شمارو هم می‌کنم ، مسیو ، مگه باهم قرار نداشتیم؟

مستاجر

ابدأ ، مادم .

سر!یدار

چی ، مسیو؟

مستاجر

من هیچ کاری برای شما ندارم ، مادم .

سر!یدار

دیگه شورشورو درآوردین ! شما که خودتون
اونقدر به من اصرار کردین ، متأسفانه ، متأسفانه
شاهدی ندارم ، یه بدشانسی ، به حرفتون اعتماد
کردم ، و گذاشتم مثل یه احمق باهام رفتار شه...
بامن هر کاری بخواین می‌کنین ، چون آدم ساده‌یی
هستم ...

مستاجر

نه خواهش می‌کنم مادم ! از من دلگیر
نباشین !

سرایدار

ها !

(در سمت چپ زده می شود .)

مستأجر

مبلها !

سرایدار

من باز می کنم بخودتون زحمت ندین ، من مجبورم
باز کنم ، این وظیفه منه ، چون کلفت شمام...
(می خواهد در را باز کند مستأجر مانع می شود .)

مستأجر

(هنوز خیلی آرام.) لطفاً این کارو نکنین ، مادام .
(بطرف در سمت چپ می رود ، آنرا باز می کند ، سرایدار
در حالیکه دستهایش را به پشت گره کرده فریاد می زند .)

سرایدار

پناه بر خدا چه لحنی داره ؟ اول خوش رفتاری
می کنه ، و همه ش وعده وعید می ده ، اما بعد
بقولش عمل نمی کنه !

مستأجر در را باز می کند . باربر اول
وارد می شود .

باربر اول

سام !

مستأجر

مبلهارو آوردین ؟

باربر اول

می تونیم اونارو بالا بیاریم ؟

مستأجر

بله خواهش می کنم .

باربر اول

خیلی خب . (خارج می شود.)

سرایدار

می خواین مبلهارو تنهائی بچینین ؟!

مستأجر

باربرها بهم کمک می کنن .

سرایدار

چرا غریبه ها این کارو بکنن ؟ من اصلا اونارو
نمی شناسم ، تابحال اونارو ندیده ام ، این نامبالاتی
بزرگیه ، شما می تونستین از شوهر من استفاده
کنین ، اصلا چرا گذاشتم اون ، تو بیاد ، این
روزها به هیچکس نمیشه اعتماد کرد ، آدم از
همه چیز بی خبره ، و ناگهان کاری که نباید اتفاق

می‌افته ، این احمقی محضه ، در حالیکه شوهر
 من اینجاس ، اون شوهر دوم منه ، سراولی چی
 اومد ، نمی‌دونم ، شوهرم اون پائینه ، کاری هم
 نداره که بکنه ، اون بیکاره ، یه آدم متین و
 موقره ، می‌دونین ، می‌تونست چند قرون گیراون
 بیاد ، چرا گیر دیگری بیاد ، گوش کنین ،
 اون مسلوله ، اما با وجود این باید نون خودشو
 دریاره ، اونا حق دارن که اعتصاب کنن ، شوهر
 اولم هم حق داشت . اون نمی‌خواست در این باره
 چیزی بدونه ، و یه دفعه غیش زد ، اینه که آدم
 تعجب می‌کنه ! ... خب دیگه ، من اینجوری
 نیستم ، من پیش شما نظافت می‌کنم ، و با کمال
 میل می‌خوام کلفتتون باشم ...

مستاجر

من هیچ شغلی برای شما ندارم ، مادام ، واقعاً
 متأسفم ، مادام ، همه کارهارو خودم بتنهایی
 انجام میدم .

سرایدار

(غضبناك فریاد می‌زند .) متأسفم ، متأسفم ، خنده
 داره ! اوه نه ، من همینو می‌خواستم ، فقط
 همینو می‌خواستم ، که یکی منو دست بندازه .

من واقعاً متأسفم ، وچه جورم ! بخاطر پیریم .
چه آدمای خیر و مهربونی ! اینا
اینطورن دیگه ، یکی مثل دیگری ! شماها
باعث می‌شین که آدم وقتشو بخاطر هیچ و پوچ
تلف کنه ، من کارای دیگم دارم که انجام بدم ،
به من می‌گه ، پیام بالا ، اونوقت ...

چکش کاری و همینطور سروصداهای دیگر
توی راهرو قویتر می‌شود . مستأجر صورتش
را در هم می‌کشد . سرایدار توی راهرو
فریاد می‌کشد

اینطور داد و قال راه نندازین ، آدم دیگه صدای
خودشم نمی‌شنوه ! (به مستأجر) پنجره‌ی شمارو باز
نمی‌کنم ، تاخیال نکنین ، می‌خوام شیشه‌ها تونو
بشکنم ، من آدم محترم می‌هستم ، هنوز هیچکس به من
بهتون نزده ، به من نه ، تازه اگه م‌کسی پشت سرم
حرف زده ، فقط بخاطر گربه‌م و رخت‌هام بوده ...
اصلاً حقش بود از همون اول به حرفهای شما
گوش نمیدادم !

در سمت چپ باز می‌شود و باربر اول
حتی الامکان با سروصدای زیاد دو می‌زغلی
بسیار کوچک را بدخل اتاق می‌آورد .
سرایدار هنوز به فریادهایش ادامه می‌دهد .

باربر اول

(به مستأجر) خب ، بالاخره آوردیم .

سرایدار

(به باربر، که گوشش به اونیست .) حرفه‌اشو باور
نکنین، جوون ...

باربر اول

(به مستاجر) جاشون کجاس؟

سرایدار

(مثل بالا) ... این‌یه آدم دروغ‌گوس، مزد نمیده،
اونابا پولشون نمی‌تونن همه چیزو بخرن!

مستاجر

(آرام به باربر) لطفاً یکی‌رو اونجا! (به هر دو طرف
در سمت چپ اشاره می‌کند.)

سرایدار

(مثل بالا) ... اونقدر زور بزنی که جونت دربیاد...

باربر اول

(مثل بالا) خب. (میزهای عسلی را در جاهای تعیین شده
می‌گذارد.)

سرایدار

آدم خودشو بخاطر هیچ و پوچ زجر نمیده، زندگی
ما همینه دیگه ... (باربر اول خارج می‌شود.) شما کی

هستین، اما دارم کم کم شما رو می شناسم، بهر حال منم برای خودم کسی هستم، مسیو ... اسم من مات هیلده، مادام مات هیلد ...

مستأجر

(خیلی آرام، پشت سرهم پول ازجیبش بیرون می آورد.)
بگیرین، مادام مات هیلد، اینم حق الزحمه ی شما. (پول را بطرف او دراز می کند.)

سرایدار

چشمم روشن، شما منو کی خیال کردین! ... من گدا نیستم، اینکه من بچه یی ندارم، شوهرم مقصره، من می تونستم چندتائی بچه بیارم، که الان بزرگ شده بودن، من پول شما رونمی خوام. (پول رامی گیرد و درجیب روپوشش می گذارد.) خیلی سی ممنون، مسیو... خوب پس نه، ها، حالا دیگه هرچی می خواین داد بزنین، هر قدر که دلتون می خواد، من برای شما نظافت نمی کنم، پیش آدمی مثل شما کار نمی کنم، اون به هیچکس احتیاج نداره، می خواد همه ی کارها رو خودش تنهائی انجام بده، خجالت آوره، برای آدمی به سن و سال شما عیبه ... (او به حرفهایش ادامه می دهد، درحالی که مستأجر به طرف در سمت چپ می رود و جای دوعسائی را باهم عوض می کند. بعد دوباره برمی گردد و نتیجه ی کارش را تماشائی کند.) اون

غیر عادیه، فاسده، هیچکس تو خونہی مابہ یہ همچین آدمی احتیاج نداره، حتی یه سگ به اون احتیاج نداره، نخاله هائی مثل اون زیاده، به زیادی شنہای کنار دریا، یہ همچین آدمی باید سرراہ من سبز بشه، وجود آدم فاسدی مثل اون، اونم تو خونہی ما، کہ پر از آدمای محترمه، وحشتناکہ! (بلندتر) آدمایی کہ می خوان از تو پنجره بیرون رو نگاه کنن پس می زنہ، می ترسه کہ پرت بشن بیرون، و بعدشم آقا به من احتیاج ندارن، هیچ دلخوشیئی برای من نداشته، هیچ سرگرمیئی برام نمونده، فقط بعضی وقتها سینما و بس، اینہا خودشون نمیدونن چی می خوان... (مستأجر بالاخرہ دوتا عسلی راسر جای اولشان قرار می دہد، و عقب می رود و خوب آنہا را تماشا می کند)... از زندگی چیزی نمی فہمن، اما داد زدن رو خوب بلدن، تامی تونن سر آدم دادمی زنن ...

مستأجر

(بنظر می رسد کہ از جا و طرز قرار گرفتن عسلی هایش راضی است، اما تاحدی، چون کمی بلغمی مزاج است) اینطور بہترہ .

(باربر اول با سروصدا از میان درظاہر می شود و یک گلدان دردست دارد)

سرایدار

(مثل بالا) خدامی دونه اینا خودشونو چی خیال می
کنن ، اما چیزی بجز لاتهای بی سر و پا و آدم کش
نیستن ...

مستأجر

(به باربر اول) لطفاً ، اونجا . (به گوشه ی سمت چپ انتهای
صحنه اشاره می کند .)

باربر اول

اونجا ؟ چشم . (به طرف نقطه ای که نشان داده شده است
می رود .)

سرایدار

(مثل بالا) هر بلائی که بخوان سر آدم در میارن ،
باپول ...

مستأجر

(به باربر اول که گلدان را کاملاً در گوشه قرار نداده است .) نه ،
گوشه ، کاملاً گوشه ...

سرایدار

(مثل بالا) اما با من : هیچ کاری نمی تونین
بکنین !

باربر اول

اینطور ؟

مستأجر

بله، اینطور، حالا درست شد .

سرایدار

(مثلاً) همه چی رو نمی شه خرید، مسیو، پول
هر کس رو خراب نمی کنه ... من پول نمی گیرم !

باربر اول

(به مستأجر) ولی بقیه رو می خواین کجا بذارین ؟

مستأجر ۱

(به باربر اول) نترسین، من فکر همه چی رو کردم،
خواهید دید که جابه اندازه ی کافی هس ...

(باربر اول خارج می شود .)

سرایدار

تصور شومی کردم، درست فهمیدم، چون من، این
آدمای خبیث رو خوب می شناسم، همه ی این
آقایون موقر و محترم، حالشون معلومه ، من در

این باره تحقیق کرده‌م، جاکشهای چشم چرون،
 اونا دنبال همه می افتن، اما منو کسی نمی تونه
 بلند کنه! من می دونم شما چی می‌خواین، چه
 فکری تو کله تون دور میزنه، می‌خواین منو بی
 عصمت کنین، نزدیکی بایه زن خونه دارو آبرو مند،
 بایه زن خونه دار و مادر، دارم دیوونه می‌شم،
 دارم عقلمو ازدست میدم، جای بسی خوشبختی،
 که یه بازرس پلیس تو خونه زندگی می‌کنه، من
 شمارو تحویلش میدم، مسیو، می‌گم شمارو
 توقیف کنه، بعلاوه شوهرم هم اینجاس که از من
 دفاع کنه.... که اینطور! شما به کسی احتیاج
 ندارین، ها؟ حالا می‌بینیم!

مستاجر

(که ابدأ قیافه‌ی ترسناکی ندارد، به طرف سرایدار برمی‌گردد،
 خیلی آرام است، صدایش را بلند نمی‌کند ولی با قدرت حرف
 می‌زند.) با کمال ادب بهتون اخطار می‌کنم،
 مادام، که جلوی خشم خودتونو بگیرین، مادام.

سرایدار

(کمی ترسیده است.) چطور جرأت می‌کنین، اینو به
 خانم خونه داری مثل من بگین! من هرگز اجازه نمیدم

باهام اینطور رفتار بشه! شما وارد می‌شین، می‌گین من بالابیم، منو استخدام می‌کنین، اما بدون کوچکترین دلیلی بیرونم میندازین! موقعیکه اون زن وشوهر پیر اینجا بودن، همین‌جا که الان شما هسیتن

مستأجر

(بدون هیچ ژستی، دستها به پشت.) بهتره برگردین پائین تو اتاق خودتون، شاید پستیچی اومده باشه.

(سرایدار دیگر صحبت نمی‌کند، مثل اینکه ترسیده‌است، مستأجر او را براندازی می‌کند، بدون اینکه از جایش تکان بخورد، بعد برمی‌گردد و گلدان را تمبش می‌کند. سرایدار از این موقعیت استفاده می‌کند و به طرف در سمت راست می‌رود و موقع رفتن با خودش می‌گوید):

سرایدار

تو این گلدون چی می‌ذارن؟ (دم در رسیده‌است و بلندتر حرف می‌زند.) یه خانم خونه دار خوب مثل من پیدا نمی‌کنین! من می‌رم پیش بازرس! (می‌خواهد خارج بشود، اما بابا بر دوم که دارد وارد اتاق می‌شود، تصادف می‌کند.) هی، مواظب باشین، شمارو می‌گم! (خارج می‌شود، صدایش می‌آید که غرغری می‌کند، مستأجر رویش را بطرف تازه وارد می‌کند.) شما مثل منو گیر نمیارین هیچوقت، خیال کردین!

باربر دوم

روز بخیر، مسیو. برای چیدن مبلها اومدم.

مستاجر

روز شما بخیر. خیلی ممنون. دوستتونم اینجاس.
(با انگشت از روی شانه‌های او سمت چپ رانشان می دهد.)

باربر دوم

خب، پس کمکش می کنم. (در عرض صحنه بطرف در
سمت چپ می رود. متوجه عسلی‌ها و گلدان کوچک گوشه‌ی
صحنه که بلندی آن در حدود سی سانتیمتر است می شود.)
اینطور که معلومه، اون شروع کرده.

مستاجر

بله. اون شروع کرده.

باربر دوم

خیلی وقته اینجاس؟

مستاجر

نه، فقط چند دقیقه‌س.

باربر دوم

هنوز خیالی پائینه؟

مستأجر

بله خیلی زیاد. (سرو صدا از سمت چپ.) داره از پله ها
بالا میاد .

باربر اول

(از توی راهرو) اینجائی ؟ بیابه من کمک کن !

(باربر دوم خارج می شود ، لحظه ای بیرون
می ماند ، برمی گردد، اول پشتش به صحنه
است ، سخت مشغول کار است، در همین حال
مستأجر بازوهایش را از هم باز کرده و
روی زمین و دیوار و غیره می گذارد و جای
مبلها را اندازه می گیرد و می گوید) :

مستأجر

يك ... دو ... سه ... چهار ... يك ...

(باربر دوم که فقط پشتش دیده می شد ،
حالا دیگر کاملاً دیده می شود، اما هنوز
معلوم نیست، با آن همه زحمت چه چیزی را
حمل می کند . صدای باربر اول از توی
راهرو بگوش می رسد .)

باربر اول

(به نفس نفس افتاده است .) محکمتر ، محکمتر !

مستأجر

(مثل بالا) يك ... دو ... سه ... چهار ... يك ...

(هر دو باربر بطور کامل ظاهر می شوند، آنها
با سختی زیاد گلدان خالی دوم را حمل می
کنند. گلدان درست شبیه گلدان اولی است
و بدون شك خیلی سبك، اما نیروئی كه هر

دوی آنها برای حمل آن بکار می برند باید
خیلی زیاد نشان داده شود ، آنها حتی از
خستگی و زحمت زیاد سکندری می خورند . (

باربر اول

یا لا ، یه تگون دیگه !

باربر دوم

محکم بگیر !

مستاجر

یک ... دو ... سه ...

باربر اول

(به مستاجر) بذارینش ... اونجا ، لطفاً . (بسا
انگشت به گوشه ی سمت چپ در سمت چپ اشاره می کند .)
بله ، اونجا . (باربرها گلدان را تاجای نشان داده شده می
کشانند .) خب ، بسیار عالی .

(باربرها گلدان را زمین می گذارند ، پا به
پا می کنند ، دستها و شانه های خود را می
پالند ، کلاهشان را برمی دارند ، عرق
پیشانی خود را خشک می کنند . در طول
این کارها صدای سرایدار در راهرو ، لحظه
به لحظه بوسیله ی صداهای دیگر قطع می
شود ، تایو اش یواش دیگر صدائی بگوش
نمی رسد .)

باربر دوم

به ، اگه چیزای دیگه هم همینطور باشه ...

مستأجر

خیلی زحمت داشت ؟

باربر اول

اوه ... مهم نیست ... ما عادت داریم ... (به رفیقش) بجنب ، وقتو بیهود تلف نکنیم !

(هر دو از سمت چپ خارج می شوند ، در حالیکه مستأجر می شمارد .)

مستأجر

يك ، دو ، سه ، چهار ، يك ، دو ، سه ... (بعد این - طرف و آن طرف می رود ، علامت گزاری می کند ، گاهگاه با متری که در دست دارد اندازه می گیرند .) خوب شد ... اون میاد اونجا ... اینم اینجاسا ... اینطور ... (باربر اول با يك گلدان دیگر وارد می شود ، او گلدان را با زحمت زیاد ولی تنها حمل می کند .)

مستأجر

(گوشه ی سمت راست عقب صحنه رابه اونشان می دهد ، باربر اول به آن طرف می رود و گلدان را آنجا می گذارد ، در حالی که مستأجر دور ایستاده و می شمارد .)

يك ، دو ... يك ... سه ... پنج ... يك ... دو ... هفت ... خوبه ؛ می شه .

باربر اول

خوبه ، اینطور ، درست می شه .

(اشیاء هر قدر بزرگتر و سنگین تر باشند،
کارگرها آنها را بهمان نسبت سبکتر و
آسانتر حمل می کنند ، بالاخره آخر سر
اشیاء آتقدر سبک بنظر می رسد که بصورت
یک بازیچه و بازیکنان حمل می شوند.)

مستأجر

بله ، اینطور خوبه . (باربر اول از سمت چپ خارج می-
شود ، در حالیکه باربر دوم از همان در وارد می شود . او هم
گلدانی شبیه گلدان قبلی را حمل می کند.) اونجا ، لطفاً .
(سمت راست جلوی صحنه رانشان می دهد.)

باربر دوم

اینم اینجا! (گلدان را می گذارد و از سمت چپ خارج می-
شود، در حالیکه باربر اول از همان در وارد می شود ، هنوز
هم دو تا عسلی را باز حمت حمل می کند، عسلی ها درست شبیه
عسلی های اولی هستند.)

باربر اول

واینا ، مسیو، جای اینا کجاس ؟

مستأجر

(دوطرف در سمت راست رانشان می دهد .) طبیعی است
که اینجا و اونجا. قرینه اون دو تای دیگه .

باربر اول

حقش بود خودم فکرشو می کردم ... (عسلی ها را در
جای نشان داده شده می گذارد.) آخ، هنوزم جاداریم ؟

(بادست خالی لحظه‌ای وسط اتاق می‌ایستد و بعد از سمت چپ خارج می‌شود.)

مستأجر

درست نمی‌شه . حتماً . مواظب همه‌چی هستم .

باربردوم

(از سمت چپ بایک چمدان وارد می‌شود .) اونجا...
(جائی را درست‌راست پنجره نشان می‌دهد و به آن طرف نزدیک می‌شود . مستأجر او را نگه می‌دارد.)

مستأجر

ببخشید، اونجا نه ، اونجا! (سمت چپ پنجره را نشان می‌دهد.)

باربردوم

(چمدان را آنجا می‌گذارد و می‌گوید): خیلی خوب . اما خواهش می‌کنم ، دقیقتر راهنمایی کنین .

مستأجر

بسیار خوب .

باربردوم

برای اینکه آدم زحمت بیخودی نکشه .

مستاجر

می فهمم .

باربر اول

(از سمت چپ وارد می شود ، ضمن اینکه باربر دوم از همان طرف خارج می شود ، او يك ميز كوچك حمل می کند .)
و این کجا ؟

مستاجر

آخ ، بله ، یه جا برای این پیدا کردن ، اونقدرام آسون نیست .

باربر اول

اینجا چه طوره ؟ (بامیز بطرف پنجره ی سمت چپ می رود .)

مستاجر

جای ایده آتش همین جاس ! (میزها هر کدام به شکلهای مختلف هستند .) بله .

(باربر اول میز را در جای تعیین شده می گذارد و می رود .)

باربر دوم

(از سمت چپ بایك ميز كوچك وارد می شود .) و اینو ؟

مستأجر

(سمت چپ میز اولی را نشان می دهد.) لطفاً اونجا .

باربرد دوم

(زمین می گذارد.) اما حالا برای بشقاب تون جاندارین .

مستأجر

فکر همه چی شده ، فکر همه چی شده .

باربرد دوم

برای من فرقی نمی کنه . (از سمت چپ خارج می شود ،
در حالیکه باربر اول با میز بعدی وارد می شود.)

مستأجر

(به باربر اول) بغل اون یکی . (در حالیکه باربر اول میز را
بداخل می آورد و بیرون می رود ، و باربرد دوم از سمت چپ با
میز بعدی وارد می شود ، مستأجر ، با يك تکه گچ روی زمین
يك دایره می کشد ، بعد يك دایره بزرگتر وسط اتاق می کشد .
انوقت کارش را قطع می کند که به باربرد دوم نشان بدهد ، میزی
که آورده است در کجا قرار بدهد.)

اونجا ، چسبیده بدیوار ، بغل اون یکی . (در حالیکه
باربرد دوم میز را زمین می گذارد ، مستأجر که دایره را تمام کرده
است بلند می شود .) اینجوری خیلی خوب می شه .
(باربرد دوم مثل همیشه از سمت چپ خارج ، و باربر اول با يك میز
کوچك دیگر وارد می شود .) بغل آخری . (جای دیز را

نشان می‌دهد، باربر اول میز را زمین می‌گذارد و از سمت چپ
 خارج می‌شود. مستأجر که يك لحظه تنها می‌ماند. میزها را
 می‌شمارد.) بله ... بله ... حالا باید ... (باربر
 اول بایک میز از سمت راست وارد می‌شود.) دور تا دور!
 (از سمت چپ باربر اول وارد می‌شود.) دور تا دور!
 (از این لحظه بعد باربر اول از سمت چپ خارج و از سمت
 راست داخل می‌شود، و باربر دوم از سمت چپ وارد و از سمت راست
 خارج می‌شود، و میزهای دیگر و اشیاء مختلف را می‌آورند،
 از قبیل: صندلی، کمد، چراغهای پایه دار، جاکتابی، و جایشان
 را باهم عوض می‌کنند و اشیاء را دور تا دور صحنه و سرتاسر
 دیوار می‌چینند و خارج می‌شوند و هر بار بصورت ضرب در خط
 سیر می‌سازند و از هم رد می‌شوند، بازی باید طوری انجام بگیرد
 که همیشه يك باربر در صحنه باشد.) دور تا دور ... دور
 تا دور ... دور تا دور ... (بعد از اینکه سرتاسر دیوارها
 يك ردیف میز و صندلی چیده شد، مستأجر برای او لین بار به
 باربر اول که با دستهای خالی از سمت چپ می‌آید.) حالا
 می‌توانیم به نردبون بیاریم ! (باربر اول از همان
 در که آمده است خارج می‌شود، و باربر دوم از سمت راست وارد
 می‌شود.) يك نردبون ! (باربر دوم از همان دری که آمده
 است بر می‌گردد. مستأجر پشت سرش را نگاه می‌کند و دستهایش
 را بهم می‌مالد.) خب، حالا یواش یواش به شکلی
 به خودش می‌گیره، داره قابل سکونت می‌شه.
 بد نشد. (باربرها از سمت چپ و راست وارد می‌شوند، اما
 نه از طرفی که خارج شده بودند، بلکه از جهات مقابل. مستأجر
 بدون حرف بکسی که از طرف چپ آمده دیوار سمت راست

را نشان می‌دهد، و بکسی که از طرف راست آمده دیوار سمت
چپ را.)

باربر اول

خیلی خب .

باربردوم

خیلی خب .

(باربرها از هم رد می‌شوند و نردبانهاشان
را سمت چپ و سمت راست روی دیوار
می‌گذارند.)

مستأجر

نردبانها را روی دیوار بزارین و برین عکسهارو
بیارین ! (باربرها نردبانها را روی دیوار قرار می‌دهند و
از سمت راست خارج می‌شوند . باربردوم موقع رفتن پایش
را روی یکی از دایره‌ها می‌گذارد .) بپا دایره مو پاك
نكنی !

باربر اول

چشم ، چشم ، چشم ، دیگه مواظبت می‌کنم ...

مستأجر

مواظب باش ! (باربردوم خارج می‌شود ، باربر اول با
يك تابلوی بزرگ رنگ‌روغن که روی آن يك چهره‌ی بسیار بد

ترکیب کشیده شده است از طرف مقابل وارد می شود . (بسا
احتیاط ، از دایره ام مواظبت کنین ! (این را بالحنی
آرام و بی نظر ادا می کند.)

باربر اول

سعی می کنم . اما وقتی آدم اینطور زیر باره ،
اونقدرهام آسون نیس .

مستاجر

عکس رو آویزون کنین ...

باربر اول

اطاعت می شه ، مسیو .

(از نردبان بالا می رود و عکس را بادقت
روی دیوار آویزان می کند . باربردوم
از جهت مقابل ، مثل باربر اول بایک عکس
وارد می شود . روی تابلو يك چهره ی
بدریخت و وحشتناك کشیده شده است.)

مستاجر

مادر بزرگم . (به باربردوم) برین بالای نردبون و
عکس رو آویزون کنین .

باربردوم

(باعکس بالای نردبان مقابل می رود .) دایره ی گچی
شما درد سری شده ، مخصوصاً ، وقتی که مبله های

سنگین رویا ریم . آدم که نمی تونه مواظب همه
چی باشه . (در این مدت عکس آویزان شده است .)

مستأجر

چرا . با یه کم حسن نیت .

(از بین اشیاء زیاد يك كتاب ، يك جعبه و یا
چیزهای دیگری را به وسط صحنه می آورد
و بالای سرش نگه می دارد و بادقت تماشا
می کند ، بعد دوباره آنها را برمی گرداند
و سر جایشان می گذارد ، در حالیکه کارگرها
عکسها را روی دیوار محکم می کنند :
مستأجر می تواند یکی دوتا از هبلها را
جا بجا کند و دایره را با گچ پررنگ کند .
تمام بازی در سکوت . صدای چکش کاری
و سروصداهای دیگر از بیرون شنیده می شود
که یواش یواش به موزیک تبدیل می شود .
مستأجر عکسها و اتاق را با رضایت خاطر
برانداز می کند . هر دو کارگر و همچنین
مستأجر کارشان تمام می شود ؛ کار کردن باید
بدون کلمه ای حرف لحظه ای طول بکشد .
باربرها از نردبان پائین می آیند و
نردبانها را در محلی که تا اندازه ای خالی
است ، مثلاً پهلوی درهای سمت چپ و راست
قرار می دهند . مستأجر به يك عکس و بعد
به عکس دیگر نزدیک می شود و آنها را با
دقت تماشا می کند .

بابر اول

(به عکسها اشاره میکند .) اینجوری خوبه ؟

بابر دوم

نمای خوبی دارن .

مستأجر

جاشون خوبه . (سکوت) حالا اشیاء سنگین رو
بیارین .

باربردوم

پس نوبت کمده . (هردو باربر به طرف در سمت راست
می روند، مستأجر به طرف پنجره برمی گردد.) یکی . . .
بله ... اینجا ...

(قبل از اینکه باربرها به در سمت راست
برسند ، در سمت راست باز می شود و
بوسیله يك نیروی نامرئی ، کمد وارد
اتاق می شود . لنگه های دردوباره بسته
می شود ، باربرها سرشان را به طرف
مستأجر برمی گردانند، ضمن اینکه مستأجر
بایک ژست به آنها می فهماند که بوفه را
در کجا قرار بدهند.)

هردو باربر

(چند قدم بطرف وسط صحنه برمی دارند.) کجا ؟

مستأجر

(پشت به تماشاچیان ، با دست پنجره را نشان می دهد.)
معلومه که ... اونجا !

باربر اول

اونوقت دیگه روشنائی ندارین .

مستأجر

چرا چرا ، روشنائی برق !

(باربر اول بوفه را به طرف پنجره می کشد، اما درست جلوی پنجره را نمی گیرد ، چون کمد به اندازه ی کافی بلند نیست؛ باربر دوم به طرف یکی از درها می رود و برق را روشن می کند . نور مخفی لامپ روشن می شود؛ او يك تا بلوی رنگ روغن را که از لای دولنگه در تومی آید و منظره ی زمستان روی آن نقاشی شده است می گیرد و آنرا روی بوفه آویزان می کند . حالا پنجره کاملاً کیپ شده است؛ باربر اول در کمد را باز می کند ، يك بطری بیرون می آورد و يك جرعه می نوشد ، بعد بطری را به باربر دوم می دهد ، او هم يك جرعه از آن می نوشد و بعد آنرا بطرف مستأجر دراز می کند.)

مستأجر

نه ، هرگز ، (هر دو باربر به نوبت از بطری می نوشند، هر بار که یکی از آنها می نوشد ، بطری را به طرف دیگری دراز می کند، و بعد بطرف پنجره که دیگر پیدا نیست نگاه می کنند.) اینطور بهتره .

(حالا هر دو باربر هم بطرف پنجره ، که بوسیله کمد و تا بلوی نقاشی زمستان گرفته شده است بر می گردند ، و ضمناً گاه از بطری می نوشند . به این ترتیب هر سه نفر پشت به تماشاچی ایستاده اند.)

باربر اول

(راضی) به به ! به به !

باربر دوم

(راضی) به به ! به به !

مستأجر

هنوز کامل نیس . (اشاره به تابلو) خوشم نیومد...

پشت وروش کنین!

(باربرها تابلو را پشت ورو می کنند .
مستأجر به آنها نگاه می کند قاب سیاه و
میخهای پشت تابلو نمایان می شود. باربرها
عقب می آیند، بطری را دوباره برمی دارند،
می نوشند و درنوطرف مستأجر می ایستند،
هنوز پشتشان به جمعیت است ، دوباره
کمد و تابلو بالای آنرا تماشا می کنند ،
لحظه ای سکوت .

مستأجر

اینجوری بیشتر دوست دارم .

باربر اول

قشنگتره .

مستأجر

قشنگتره . ساده تره .

باربر دوم

قشنگتر . ساده تر .

مستأجر

بله بله ، قشنگتر و ساده تر .

باربر اول

بله معلومه .

باربر دوم

بله معلومه .

مستأجر

اینطوری آدم دیگه چیزی رو نمی‌بینه .

باربر اول

پس بالاخره اونطور که باید شد. (سکوت)

باربر دوم

(بطری را لحظه‌ای از گردن به طرف زمین سرازیر نگه می‌دارد.)

دیگه چیزی توش نیس .

مستأجر

دیگه هیچی نیس .

(باربر اول بطری را از دست با بردوم
می‌گیرد ، درکمند می‌گذارد و درکمند را
می‌بندد .)

مستأجر

اینطوری همسایه‌ها دیگه مزاحم آدم نمی‌شن .

باربر اول

برای همه راحت تره .

باربر دوم

اینطوری همه راضی‌ترن .

مستأجر

همه راضی . (يك لحظه سکوت) یا لا برین سر کارتون !

ادامه بدین ! صندلیم رو بیارین !

باربراول

جاش کجاس ؟

باربردوم

جاش کجاس ؟

مستاجر

توی دایره . (دایره وسط رانشان می دهد.) سعی کنین
دایره مو دیگه خراب نکنین.

باربراول

(به مستاجر) اینطوری بهتر بچشم می خوره .

مستاجر

(به باربراول) بیاریدش ! (باربراول بطرف سمت راست
می رود . به باربردوم .) حالا کمد و مبلهای چوب
صندل .

(باربراول به در سمت راست رسیده است، يك
صندلی از میان در ظاهر می شود ، که آنرا
از بیرون به داخل اتاق فشار می دهند ؛
باربراول آنرا می گیرد . - باربردوم
بطرف در سمت چپ می رود . - از توی
همان در يك بوفه بزرگ تا نصفه نمایان
شده است . او آنرا می گیرد ، و به وسط
صحنه می آورد . حرکات خیلی کند شده
است . از این ببعد مبلها و لوازم دیگر
از جهات مختلف ظاهر می گردند و از بیرون

تا نیمه بداخل صحنه سرانده می‌شوند .
و باربرها آنها را بداخل اتاق می‌کشند.
به محض اینکه يك شیئی كاملاً وارد اتاق
شد، فوراً يك شیئی دیگر از جهت مقابل
نمایان می‌شود ، و همینطور ادامه پیدا
می‌کند . بنا براین در حالیکه باربر اول
صندلی را از يك سمت می‌گیرد ، باربر دوم
از سمت دیگر بوفه‌ی بزرگ را که تا نیمه آن
نمایان شده است به داخل اتاق می‌آورد.
باربر اول صندلی را در میان دایره
می‌گذارد .)

مستأجر

(متوجه بوی چوب سندل می‌شود .) بسیار خب ، اینم
بوفه‌ی چوب سندل !

باربر اول

(پشتی و کف صندلی را بادست امتحان می‌کند.) خوب نرمه.
(بعد از اینکه صندلی را میان دایره می‌گذارد.) چسه صندلی
خوبی .

مستأجر

(به باربر اول) اینجا ، آقا ، راحت بذارینش
اینجا !

(باربر اول بطرف درست راست میرود ،
يك بوفه‌ی چوب سندل دیگر جلوی در
قرار گرفته است . بار بر دوم در حالیکه
يك بوفه را به داخل می‌کشاند، بدون اینکه
حرفی بزنند با نگاه از مستأجر می‌پرسد که
آنرا کجا باید قرار بدهد .

مستأجر

اونجا !

(بوفه ها باید کلا چهار عدد باشند، که بدستور مستاجر در طول دیوار و موازی ردیف مبلهای قبلی قرار می گیرند . باربرها هر بار که مبله را از جلوی در کاملاً بداخل اتاق می کشند، نگاه استفهام آمیزی به مستاجر می اندازند، و مستاجر جای مبله را نشان می دهد و می گوید:)

مستاجر

اونجا ! اونجا ! اونجا ! اونجا !

(با هر کلمه ی « اونجا » باربرها سر را به علامت قبول خم می کنند و مبله را بداخل می آورند - بعد باز هم میز و نیمکت و مبل غیره وارد می شود . آدم نمی تواند بفهمد که آنها بچه دردی می خورند - حال تمام سرتاسر دیوار مبل چیده شده و مستاجر هر دم بیشتر و بیشتر مبله و اشیاء دیگر قرار می گیرد. تمام بازی بصورت يك نوع باله ی سنگین درآمده است، و حرکات بسیار آهسته و کند انجام می شود.)

مستاجر

(دروسط اتاق ایستاده و بازویش را به لبه صندلی تکیه داده است ، درحالی که باربرها مبلهائی را که خود بخود وارد می شوند، به داخل اتاق می کشند و بانگاه استفهام جای آنها را از او می پرسند. او هم بادست آزادش جای مبله را به آنها نشان می دهد .) اینجا، اونجا ، اینجا ، اونجا ، ...

(بازی باید حتی الامکان طول بکشد ، ریتم بازی می تواند عوض بشود ، یکبار تند و یکبار کند و بالعکس . در این بین باربر اول از سمت راست يك دستگاه رادیو بداخل می آورد ؛ در جواب نگاه سؤال کننده ی او مستاجر با صدائی بم می گوید:)

مستاجر

نه نه ، بهیچوجه .

باربر اول

کار نمی کنه .

مستاجر

اگه اینطوره ، باشه . بیارین اینجا . (به محلی در کنار
صندای اشاره می کند . باربر اول اطاعت می کند ، بطرف سمت
راست برمی گردد ، که مبلیهای دیگر را بیاورد ، در این ضمن
باربر دوم از سمت چپ يك طشت بداخل می آورد و نگاه استفهام
آمیزی به مستأجر می اندازد .) بله ، معلومه بیارین
اینجا .

(سمت دیگر صندلی را نشان می دهد .
باربر دوم طشت را زمین می گذارد ، بعد
هر دو باربر هر کدام از يك سمت برای
آوردن مبل بیرون می روند . با چیدن
مبلی که می آورند ، دایره وسط تنگتر
و تنگتر می شود . بازی حالایی صدا و در سکوت
مطلق پیش می رود ؛ صدای سرایدار و
سر و صدا های دیگر در بیرون رفته رفته
ساکت شده است . باربرها بدون صدا قدم
برمی دارند ، مبلیها هم دیگر سر و صدا
نمی کنند . باربرها هر بار که يك تکه چیز
وارد می کنند ، هر دو مثل هم نگاه استفهام
آمیزی به مستأجر می اندازند ، و مستأجر
بدون حرف با اشاره دست جای مبلیها را
نشان می دهد ، و دایره هر دم تنگتر و تنگتر
مستأجر را در میان می گیرد . این صحنه در
سکوت و با حرکات و ژستهای بسیار کند و
آرام شبیه « Slowmotion » در سینما
انجام بگیرد و باید مدتی طول بکشد ؛

شاید طولانی‌تر از صحنه‌ی قبلی «اونجا ! اونجا!»ی مستاجر. بالاخره باربردوم از سمت چپ يك ساعت پايه دار بزرگ می‌آورد، درحالی‌که باربردیگر به بازیش ادامه می‌دهد. مستاجر بادیدن ساعت — پایه‌دار، خودش را متعجب و بدون تصمیم نشان می‌دهد، بعد اشاره‌ای می‌کند و با این اشاره باربردوم با ساعت پایه دار برمی‌گردد که بجای آن مبل دیگری بیاورد، باربر اول نیز يك ساعت پایه دار دیگر می‌آورد، که عیناً شبیه ساعت اولی می‌باشد، مستاجر با اشاردهی دست او را هم پس می‌فرستد، اما بعد تصمیمش عوض می‌شود.

مستاجر

چرا چرا ... عاقبت که چی؟

(ساعت با اشاره‌ی مستاجر پهلوی صندلی قرار می‌گیرد. باربردوم با يك سایبان دیواری بزرگ وارد می‌شود و به طرف صندلی می‌آید، درحالی‌که باربر اول هم درکنار او يك سایبان بزرگ و بلند درست شبیه سایبان اولی به زمین می‌گذارد.)

باربردوم

دیگه جائی براتون باقی نمی‌مونه !

مستاجر

چرا چرا! (روی صندلی وسط دایره می‌نشیند.) اینطوری خوبه.

(سایبان دوم وسوم را می‌آورند و طوری دورمستاجر قرار می‌دهند که اوازسه طرف محاصره می‌شود، فقط طرفی که رو به تماشاچی است باز می‌ماند. مستاجر روی صندلی اش می‌نشیند. کلاهش را برمی‌دارد،

رویش را بطرف تماشاچیان می‌کند. باربرها
پشت سایبان طوریکه بدنشان پیدا نباشد
سرشان را بطرف مستأجر می‌گیرند و لحظه‌ای
اورا تماشا می‌کنند.

باربر اول

اینجوری خوبه ؟ خودتونو راحت حس می‌کنین ؟

مستأجر

(سرتکان می‌دهد). بله . آدم توخونده‌ی خودش از همه
جا راحت تره .

باربر دوم

شما خسته شدین . یه کم استراحت کنین .

مستأجر

بکارتون ادامه بدین . هنوز خیلی مونده ؟

(بازی سکوت . مستأجر کلاه بر سر، بدون
حرکت، روبه تماشاچیان می‌نشیند. باربرها
بطرف درها می‌روند، یکی به سمت
راست و یکی به سمت چپ . درها کاملاً باز
هستند : تخته چوبهائی، درست به بلندی
و به پهنای دهنه‌ی درهای طرفین، سمت
چپ به رنگ سبز، و سمت راست به رنگ
بنفش، به نظر می‌رسد که پشت آنها کمدهای
بلند و پهن قرار دارد، که دهانه‌ی درها را
کاملاً مسدود می‌کنند. باربرها حرکات
متقارن و شبیه به هم دارند، هر بارنگاهی
به درهای سمت خودشان می‌اندازند، و
متحیر سرهایشان را از زیر کلاه می‌خاراندند.
با هم شانه‌ها را بالا می‌اندازند،

دستهایشان را بلند می‌کنند و به پشتشان
گره می‌زنند، بعد خودشان را از لای مبلها
رد می‌کنند، هر کدام به یکطرف می‌روند،
به هم نگاه می‌کنند و می‌گویند):

باربر اول

حالا چکار کنیم؟

باربر دوم

حالا چکار کنیم؟

مستأجر

هنوز خیلی چیز اون پائینه؟ هنوز تموم نشدن؟

(باربر اول، باربر دیگر را بدون اینکه
جوابی بدهد متحیر نگاه میکند. باربر
دوم نیز هما‌نطور به او نگاه می‌کند.)

مستأجر

(بدون اینکه تکان بخورد، هنوز هم خیلی آرام.) همه‌ی
مبلهارو آوردین؟

(چند لحظه بازی در سکوت ادامه پیدا
می‌کند. باربرها هر کدام اول نگاهی به
درهای سمت خودشان می‌اندازند، بعد
بدون اینکه از جایشان تکان بخورند به
مستأجر که دیگر نمی‌تواند آنها را ببیند
نگاه می‌کنند.)

باربر اول

مسیو، باعث تأسفه، اما...

مستاجر

اما چی ؟

باربردوم

بقیه ی مبلها خیلی نازکن ؛ و درها به اندازه کافی
بلند نیستن .

باربراول

مانمی تونیم اونارو تویباریم .

مستاجر

حالا کدومها بیرون موندن ؟

باربراول

گنجه ها .

مستاجر

بنفشه ؟ سبزه ؟

باربردوم

بله .

باربراول

تازه این همه ش نیس . هنوز خیلی مونده .

باربردوم

راهرو پر شده . دیگه نمیشه رد شد .

مستاجر

حیات هم پره . خیابونام همینطور .

باربر اول

وسائط نقلیه دیگه نمی تونن از تو شهر رد بشن .
همه جا پر از مبل و لوازمات خونه شده .

باربردوم

(به مستاجر) حداقل شما گله و شکایتی ندارین . چون
بهر حال یه جایی برای نشستن دارین .

باربر اول

شاید فقط تراموای زیرزمینی کارکنن .

باربردوم

ابداً ، بهیچوجه .

مستاجر

(همه اش از سرحایش) نه ، تونل هام محاصره شدهن .

باربردوم

(به مستاجر) اما شما چقدر مبل دارین ! تمام این

دور و روا روباهوناپر کردین!

مستاجر

آب «سن» دیگه جریان نداره. بسته شده. دیگه آبی
نداره.

باربر اول

خب حالا که مبلها دیگه تونمیان، چکار کنیم؟

مستاجر

اونارا نمی شه بیرون ول کرد.

(باربرها هنوز از سرجایشان صحبت
می کنند.)

باربر اول

می شه اونارو روپشت بوم بریزیم. اما ... برای
این کار باید سقف رو خراب کنیم.

باربر دوم

لازم نیس. خونه مدرنه. سقف متحرک داره.
(به مستاجر) اینومی دونین؟

مستاجر

خیر.

باربر دوم

بله. خیلی ساده س. آدم دستهاشو بهم می زنه.

(می‌خواهد دستهایش را بهم بزند) و سقف باز می‌شه .

مستاجر

(از روی صندلی) نه ، نکنین ! می‌ترسم وقتی بارون
میاد مبلها خراب بشه . اونا نو ، و خیلی ظریف
هستن .

باربردوم

خطری نداره ، مسیو ، من این نوع سقف‌ها رو
می‌شناسم . اونا بسازوبسته می‌شن ، مطابق میل
آدم بازوبسته می‌شن .

باربراول

شایدم باوجود این بشه ...

مستاجر

(از روی صندلی) بااین شرط ، که بعدش فوراً بسته
بشه . بدون هیچگونه سهل انگاری !

باربراول

نترسین فراموش نمی‌شه . منکه اینجام . (به باربردوم)
حاضری ؟

باربردوم

بله .

باربر اول

شروع کنیم؟

مستأجر

میل شماس .

باربر اول

بالا !

(باربر دوم دستهایش را بهم می زند .
از سقف يك صفحه چوبی در قسمت جلوی
صحنه پائین می آید ، طوریکه آن قسمتی
که تماشاچیان مستأجر را می بینند پوشیده
می شود و به این ترتیب حصارى هر چهار طرف
مستأجر را می گیرد . باربر اول سه بار
روی دیوار سمت راست حصار می کوبد و لى
جوابی نمی آید . بهمین دلیل با نردبان
نزدیک حصار می آید . يك دسته گل بدست
دارد که سعی می کند آنرا از چشم
تماشاچیان مخفی نگاه دارد. آهسته نردبان
را سمت راست حصار قرار می دهد و از آن
بالا می رود . از بالا بداخل حصار نگاه
می کند و مستأجر را صدا می زند.)

باربر اول

تموم شد ، مسیو ، دیگره همه چى اونجاس ،
خودتون رو راحت و آسوده حس می کنین ؟ از
دکورو تزئیناتون راضی هستین ؟

صدای مستأجر

(مثل قبل، فقط با صدائی بم تر) سقف ! لطفاً سقف رو
ببندین .

باربر اول

(از بالای نردبان به رفیقش) سقف رو ببند. فراموش کردی .

باربردوم

(از سر جایش) بله ، درسته . (دستهایش را بهم می زند ، سقف بسته می شود .) بسته شد .

صدای مستاجر

خیلی ممنون .

باربر اول

(از روی نردبان) اینجوری کاملاً در امان هستین . سردتون نمی شه ... حالتون چطوره ؟

صدای مستاجر

(بعد از لحظه ای سکوت) خوبم ، مرسی .

باربر اول

کلاهتونو بدین به من ، مسیو ، اون دُست و بالتونو می گیره .

(بعد از لحظه ای کوتاه دیده می شود که کلاه از داخل حصار به طرف بالا می آید .)

باربر اول

(کلاه را می‌گیرد و گل را بداخل حصار می‌اندازد.) خب.
حالا آدم خود شو کاملا راحت و آسوده حس
می‌کنه. این گلم بگیرین. (به باربر دوم) همه چی هس؟

باربر دوم

همه چی هس .

باربر اول

خوبه . (به مستأجر) ، همه شو آوردیم ، مسیو ، حالا
دیگه تو خونه وزندگی خودتون هستین : (از نردبان
پائین می‌آید.) ما می‌ریم . (نردبان را بدیوار تکیه می‌دهد،
و یا آنرا آرام و بی‌صدا درجائی بین اشیائی که مستأجر را در
میان گرفته است قرار می‌دهد.)

باربر اول

(به باربر دوم) بریم .

(باربرها بدون اینکه بدانند به کجا
می‌روند، هر يك به طرف يك درب خروجی
نامرئی در انتهای صحنه پیش می‌رود .
هیچ راه خروجی وجود ندارد ، زیرا
پنجره و درها مسدود شده است ، پشت
لنگه درها که کاملا ازهم باز شده است ،
صفحات چوبی رنگی که راه خروجی را
بسته‌اند ، هنوز بچشم می‌خورند . باربر
اول که کلاه مستأجر را در دست دارد ،
لحظه‌ای در يك گوشه صحنه توقف می‌کند،
برمی‌گردد و رو بطرف زندانی می‌گوید:)

باربر اول

دیگه به چیزی احتیاج ندارین ؟. (سکوت)

باربردوم

دیگه به چیزی احتیاج ندارین ؟

صدای مستاجر

(بعد از لحظه‌ای سکوت. هیچ چیز در صحنه تکان نمی‌خورد .
سکوت مطلق.) خاموش کنین . (تاریکی مطلق) خیلی
ممنون .

نویسندگان «تئاتر پوچ» اکثراً از کشورهای فرانسه، ایتالیا، اسپانیا، آلمان، سوئیس، اسرائیل و انگلستان درخواست دارند. و تعجب آوراست که در آمریکا بندرت نمایشنامه نویس پوچ وجود دارد، درحالیکه عناصر خاص هنر ملی آمریکا روی درام نویسان اروپا تأثیر زیادی گذاشته است.

اما علت نبودن پیاپی تئاتر پوچ در آمریکا کاملاً روشن است - زمینه بوجود آمدن «پوچی» يك احساس سرخوردگی و پشیمانی عمیق بود که در سالهای بعد از جنگ در فرانسه و انگلستان پدیدار شد اما در آمریکا چنین تکاملی بوجود نیامد. زیرا که آمریکاییها هنوز رؤیای يك زندگی خوب را در سر می‌پروراندند. اعتقاد به ترقی و پیشرفتی که در قرن نوزدهم در اروپا حکومت می‌کرد، در اواسط قرن بیست هنوز در آمریکا از بین نرفته است.

کارهای «ادوارد آلبی» را می‌شود در طبقه تئاتر پوچ گنجانند. زیرا که اساس و ریشه این خوشبینی آمریکائی را مطرح می‌کند. اولین نمایشنامه ادوارد آلبی بنام «ماجرای باغ وحش» ۱۹۵۹ نوشته شد که شباهت زیادی به کارهای هارولد پینتر دارد.

نمایشنامه «رؤیای آمریکائی» را بین سالهای ۶۰-۱۹۵۹ نوشته است، که از لحاظ تم و فرم يك نمایشنامه پوچ کامل بحساب می‌آید. نمایشنامه مزبور در ۲۴ ژانویه ۱۹۶۱ در نیویورک به روی صحنه آمد، رؤیای آمریکائی حمله و اعتراض صادق و آشکاری است به فکر توسعه و پیشرفت، خوشبینی، و اعتقاد به صدای ملی. رویای آمریکائی يك فامیل آمریکائی را نشان میدهد که در جستجوی جانشین برای بچه خوانده خود، که در او اشکالی وجود داشته و بعلت همین اشکال مرده است می‌باشد...

MARTIN ESSLIN

ادوارد آلبی پسرخوانده يك صاحب ثنا تر می باشد . ۱۲ مارس ۱۹۲۸ در واشنگتن بدنیا آمد . بعد از دوره دبیرستان به تحصیل ریاضیات پرداخت ، اما خیلی زود ترك تحصیل كرد و به كارهای مانند مشاور تبلیغاتی، صفحه فروشی و كتابداری اشتغال ورزید . ۱۹۵۲ برای مدتی به فلورانس رفت و در آنجا يك رومان نوشت كه هیچوقت منتشر نشد . با وجود اینکه آلبی بعنوان يك نویسنده رادیو مشهور بود ، اولین نمایشنامه اش «ماجرای باغ وحش» در سال ۱۹۵۹ در برلین به روی صحنه آمد و با موفقیت زیادی روبرو شد . این نمایشنامه بارها روی صحنه های اروپا درخشید و شهرت فراوانی برای نویسنده كسب كرد .

Edward Albee

« AMERICAN DREAM »

ادوارد آلبی

رؤیای آمریکائی

۲۰

ترجمہ ی : رضا کرم رضائی

اشخاص به ترتیب ورود به صحنه:

- مامی : يك زن پنجاه ساله چاق و بلندقد، بهر حال
بزرگتر از :
- پاپی : يك مرد شصت ساله چاق و کوتاه است .
- مادر بزرگ : يك پیرزن شكسته و مدهش
- خانم بارگر : زنی با حرارت و پر جثه کمی جوانتر از «مامی»
- يك مرد جوان : کاراکتر او در طول نمایشنامه معلوم می شود.
يك شلوار بلوچین وزیر پیراهن آستین کوتاه
برتن دارد .

صحنه :

يك اتاق نشيمن . دوصندلی راحتی ، يك
كاناپه درانتهای صحنه ، يك درسمت راست
وعقب صحنه كه به خارج راه دارد ، و يك
درسمت چپ صحنه كه به اتاق پهلوی باز
می شود .

در ابتدا پاپی و مامی روی صندلیهای راحتی
نشته اند . پاپی سمت چپ و مامی سمت
راست . پرده بالا می رود . سكوت . بعد :

مامی

نمیدونم ، چرا هنوز پیدا شون نشده .

پاپی

مثل همیشه دیر کرده ن

مامی

تأخیر شون طبیعیه، اگه غیر از این بود تعجب
می کردم.

پاپی

دور وزمونه همینطوره، کاریش هم نمی شه کرد.

مامی

متأسفانه.

پاپی

موقع اجاره دادن اما، خیلی دستپاچه بودن، همه
چیز با عجله تموم شد، زود قرارداد رو امضا کردن
و دو ماه اجاره رو از ما پیش گرفتن...

مامی

يك ماه هم وديعه...

پاپی

يك ماه هم وديعه. چه سریع حق فسخ رو از من سلب
کردن...! سریعتر از این نمی شد. اما حالا؟! اگه
تونستی یکی از اونارو پیدا کنی که یخچال خراب
رو تعمیر کنه، یا سازنگ درو درست کنه، یا
سوراخهای مستراح رو کیپ کنه... اگه تونستی...
حالا دیگه عجله‌یی در کار نیست.

مامی

معلومه که نیس، اگه غیر از این بود تعجب می کردم.
تو این زمونه مردم خیال می کنن، اجازه دارن هر
کاری دلشون می خواد بکنن، بدبختانه اجازه هم
دارن. - من دیروز یه کلاه خریدم. (سکوت) گفتم
دیروز یه کلاه برای خودم خریدم.

پاپی

اوه! بله... بله...

مامی

توجه کن دیگه.

پاپی

متوجه هستم، مامی.

مامی

می خواستم بهت گوشزد کرده باشم.

پاپی

نه، باور کن، من متوجهم.

مامی

خب، پاپی. پس گوش کن.

پاپی

بگو شم، مامی.

مامی

ولی حتماً!

پاپی

بله... بله، حتماً حتماً. من سراپا گو شم.

مامی

(به افکار و تصورات خودش می‌خندد.) خب پس . دیروز
رفتم برای خودم یه کلاه بخرم، گفتم: «لطفاً به من
یه کلاه خوب بدین. » چندتا کلاه نشونم دادن، سبز
و آبی، اما هیچکدوم بدلم نچسپید، حتی یه ذره .
چی گفتم؟ همین الان چی گفتم؟

پاپی

هیچکدوم بدلت نچسبید، حتی یه ذره.

مامی

درسته . بقیه شو گوش کن . بعد کلاهی نشونم دادن
که بدلم چسبید. یه کلاه کوچولوی بامزه بود ،
گفتم: «اوه، چه کلاه کوچولوی بامزه‌یی!». من این
کلاه کوچولو رو بر میدارم . اوه؛ چه جالب ، چه
زیبا! رنگش چیه؟» جواب دادن: «رنگش بژه. آبی.

این کلاه کوچولوی بژ بامزه نیس ؟ » من گفتم ،
« آخ ، واقعاً که بامزه‌س . » (نگاه معنی‌داری به پای پی
می‌اندازد .)

پای پی

(فقط برای اینکه نشان بدهد حرفهای او را بادقت گوش داده
است .) بعدش اونو خریدی .

مامی

بعدش اونو خریدم و ازمغازه بیرون اومدم ، کلاهو
سرم گذاشتم وشونه بشونه مدیره انجمن بانوان
محلله‌ی خودمون توخیابون قدم می‌زدم که اون
گفت : « آخ ، عزیزم ، چه کلاهی ! چه کلاه
کوچولوی بامزه‌ئی ! این کلاه کوچولوی بامزه‌رو
از کجا آوردی ؟ این با مزه‌ترین کلاهی که من تو
عمرم دیده‌م . من تمام عمر آرزوی یه همچین کلاه
کرمی رو داشتم . » بهش گفتم : « اما عزیزم .
این بژ ، بژ . » خندید و گفت : « نه عزیزم ،
رنگش کرمه ، کرم ، نه بژ ، منکه می‌تونم رنگ
کرم‌رواز بژ تشخیص بدم . » در جوابش گفتم :
« خب ، عزیزم . منم می‌تونم کرم‌رواز بژ تشخیص
بدم . » چی گفتم ؟ داشتم چی می‌گفتم ؟

پای پی

(از روی اجبار) خب ، عزیزم ، منم می‌تونم کرم‌رو
از بژ تشخیص بدم .

مامی

درسته. بعدش اون خندید و گفت: «می بینی عزیزم، اونا خوب سر تو کلاه گذاشتن و کرم رو بجای بژ بهت قالب کردن. مثل روز روشنه که رنگ کلاه کرمه، با وجود این کلاه جالب و بامزه یی یه.» اینو گفت و منو تنها گذاشت. اون زن وحشتناکیه، تو اونو نمی شناسی. سلیقه ی وحشتناکی داره، دو تابچه ی وحشتناک، یه خونه ی وحشتناک و یه شوهر بتمام معنی دوست داشتنی و ایده آل داره، که دائم توی چرخ دستی نشسته، تو اونو نمی شناسی. تو هیچکسی رو نمی شناسی، اون واقعاً زن وحشتناکیه، اما رئیس هیئت مدیره ی انجمن زنان محله مونه؛ بنابراین طبیعیه که من از ته دل دوستش دارم، بهمین دلیل فوراً برگشتم فروشگاه و گفتم: شما چه خیالی کردین، کلاه کرم رو بجای کلاه بژ به من می فروشین. معلومه که من رنگ کرم رو از بژ تشخیص میدم، اما این چراغی که شما روشن کردین، رنگهارو عوض می کنه و آدم نمی تونه اینجارنگهای اصلی رو تشخیص بده.» پاپی، اونا یه لامپهای روشن کرده که رنگهارو عوض می کنه.

پاپی

نه، بابا؟!

ماهی

بعدش گفتم: «من تو خیابون فوراً متوجه شدم که رنگ این کلاه بژنیس، بلکه کرمه، بسله رنگ کلاه کرمه.» او ناگفتن: «شما که کلاه روسرتون گذاشته بودین، چطور تونستین رنگش رو ببینین؟» می‌توننی تصورشو بکنی که من چطور از کوره در رفتم، پاپی! اما جوابشونو حسابی دادم، مثل سگ سوزن خورده فریاد می‌کشیدم، کلاه رو برداشتم و انداختم روی میز. وای... وای...! اگه بدونی چه داد و فریادی راه انداختم.

پابی

(ناگهان بفکرش می‌رسد.) بله... بله... آفرین.

ماهی

باداد و فریاد فروشگاه رو بهم ریختم، طوریکه ترس ورشون داشت و گفتن: «خانم محترم! ازتون خواهش می‌کنیم.» اما من نداشتم گمراهم بکنم و بالاخره تصدیق کردن که اشتباه از اونها بوده، با کلاه غیبتشون زد پشت فروشگاه و دریک چشم بهم زدن با کلاه دیگه‌ئی برگشتن که بازم رنگش کرم بود. یه نگاه کوتاه برام کافی بود که تشخیص بدم، اونوقت گفتم: «رنگ این کلاه کرمه، رنگش کرمه.» طبیعیت که جواب دادن:

«نه خیر، خانم محترم، رنگ این کلاه بژه، لطفاً
بیاین بیرون، تا خودتون تو نور روز رنگ
اصلیشو ببینین.» منم رفتم بیرون، اما چی بهت بگم،
پاپی، رنگ کلاه بژ بود. اونوقت من خریدمش.

پاپی

(خمیازه می کشد) می توئم حدس بزنم، عیناً همون
کلاهی بوده که اول بهت داده بودن.

مامی

(با خودش می خندد.) معلومه که همون کلاه بود!

پاپی

می بینی، ز مننه همینطوره، آدم هیچوقت به حقش
نمی رسه. پس چرا دیگه زوریه خودی بز نه.

مامی

اما من به حق خودم رسیدم.

پاپی

توبله، مامی توبله، توبه حقت رسیدی، درسته...

مامی

چرا انقدر دیر کردن؟ هیچ نمیدونم که چرا هنوز
نیومدن

پاپی

دو هفته س سعی می کنم ، یکی رو پیدا کنم که این
سوراخهای لعنتی رو کیپ کنه : اما بی فایده س !

مامی

می بینی ، توبه حقت نمیرسی ، اما من میرسم .

پاپی

من برای خودم جوش نمی زنم . من می توانم تمام
وقتمو توی کلوب بگذرونم .

مامی

منم می توانم وقتمو با خرید بگذرونم . تو این کارو
برای من نمی کنی .

پاپی

نه ، دروهله اول من به مادر بزرگ فکر می کنم .

مامی

بله ، معلومه که هر دوی ما به مادر بزرگ فکر
می کنیم . مادر بزرگ هر وقت مستراح میره از
دیدن سوراخها و سیفون خراب مستراح گریه هاش
می افته ، و از وقتی خرابی بیشتر شده ، پاک عقلشو
از دست داده .

پایی

مادر بزرگ بیشتر از این عقلشو از دست نمیده ،
چون مدتهاست که دیگه عقلش کار نمی کنه .

مامی

معلومه که مادر بزرگ دیگه عقلش کار نمی کند ،
اما علتش خرابی مستراح نیس .

پایی

بله ، درسته . ، باید بدم سوراخهارو کیپ کنن .

مامی

چرا انقدر دیر کردن ؟ هیچ نمیدونم چرا هنوز
نیومدن .

پایی

دفعه‌ی اول پنج دقیقه‌م زودتر اومدن . (مادر بزرگ
در حالیکه تعداد زیادی بسته‌های کوچک و بزرگ در دست
و در زیر بغل دارد ، طوریکه خودش در زیر بسته‌ها مخفی
شده است ، از سمت چپ وارد می‌شود . بسته‌ها فرمهای مختلف
دارند و خیلی زیبا و باسلیقه درست شده‌اند.)

مامی

مادر بزرگ ، چی باخودت میاری ؟ اینها چیه که
باخودت حمل می کنی ؟

مادر بزرگ

قو طی . تو چی فکر کردی ؟

مامی

پاپی ! نگاه کن ، مادر بزرگ چقدر قو طی می تونه
حمل کنه !

پاپی

اوه ، خدای من ، مادر بزرگ ، اینهمه قو طی !

مادر بزرگ

حالا اونارو کجا بذارم ؟

مامی

ای دادبیداد ، من چه میدونم ، آخه اینها به چه
دردت می خوره .

مادر بزرگ

این حرفها بتو نیومده .

مامی

خب ، بذارشون اونجا ، پیش پاپی .

مادر بزرگ

(قو طی ها را نزدیک پاپی و جلوی پای او می ریزد .)

بالاخره کی می‌خواهی مستراح رو درست کنی؟

پاپی

وقتیکه بالاخره یکی پیدا بشه این کارو بکنه .
ساعتها... صدای ضجه... ناله... و داد و بیداد
توبگوش مامیرسه...

مامی

پاپی ! چه حرفهای وحشتناکی به مادر بزرگ
می‌زنی .

مادر بزرگ

بله ، درسته ! خجالت بکش ، با من اینطوری
حرف نزن !

پاپی

متأسفم .

مامی

پاپی متأسفه ، مادر بزرگ .

مادر بزرگ

خیلی خب ، پس من میرم بقیه قسوطیهارو بیارم .
شاید من این حق من باشه که باهام اینطوری حرف

بزنن ، من خیلی پیر شدم . اکثر مردم معتقدن ،
پیرها یا از سرمای زیاد میمیرن، یا از گرمای
زیاد . اما اینطور نیس : تنها بلائی که به سر آدم
پیر میاد ، اینه که مردم اینطوری باهاش حرف
میزنن .

پاپی

(متواضع) مادر بزرگ ، منکه گفتم متأسفم .

مامی

مادر بزرگ ، مامی که گفت متأسفه .

مادر بزرگ

اونوقت دوباره همه چیز درست می شه ، فقط مهم
اینه که : آدمها متأسف بشن ، اینجاست که اونا
خودشونو بزرگ حس می کنین و شخصیت از دست
رفته شونو دوباره بدست میارن ، براشون هیچ
فرقی نمی کنه که دیگران شخصیتشونو از دست
میدن ، هر کسی به شخصیت احتیاج داره ، چه
بخواد و چه نخواد. اگه آدمها شخصیت خودشونو
از دست بدن ، تمدن از بین میره .

مامی

توبازم «ماهنامه»ی منو خوندی !

پایی

مادر بزرگ ، توحق نداری به «ماهنامه»ی مامی
دست بزنی!

مادر بزرگ

من پیرم ! پیرهام باید به کاری بکنم . آدم که پیر
می‌شه ، دیگه حق نداره باکسی حرف بزنه ، کسی
هم به حرفهایش گوش نمیده . وقتی آدم اینجور
پیر می‌شه ، ممنوعان عزیزشم دیگه اینجوری
باهاش حرف میزنن . اینه که آدم کر می‌شه ، تا
حرف ممنوعاشو نشنوه . برای این آدم خودشو
رویه تختخواب بزرگ لای ملافه‌ها قایم می‌کنه ،
که نبینه خونه چه جوری داره تگون می‌خوره ،
برای این آدمهای پیر بالاخره می‌میرن ، که
ممنوعان عزیزشون اینطوری باهاشون حرف
میزنن ! حالا میرم بقیه‌ی قوطیهارو بیارم ، هنوز
خیلی قوطی اونجاست . (میرود)

پایی

بیچاره مادر بزرگ ... نمی‌خواستم ناراحتش
کنم .

مامی

ناراحت نباش ، مادر بزرگ خودش نمی‌دونه ،

منظورش چیه .

پاپی

بهر حال می فهمه چی میگه .

مامی

نگران نباش ، بزودی فراموشش می شه . - من دوستش دارم .

پاپی

منم دوستش دارم ، نگاه کن ، بین این بسته ها رو چقدر قشنگ درست کرده .

مامی

مادر بزرگ همیشه بسته های قشنگی درست می کرد. اونوقتها که دختر بچه بودم ، خیلی فقیر بودم . مادر بزرگ هم فقیر بود ، برای اینکه پدر بزرگ از دار دنیا رفته بود ، هر روز که میرفتم مدرسه ، مادر بزرگ برام بسته های قشنگی درست می کرد ، که با خودم می بردم مدرسه . موقع نهار پسر بچه ها و دختر بچه ها بسته های نهارشونو بیرون می آوردن ، بسته هاشون هرگز بقشنگی مال من نبود - ، اونا بسته هاشونو باز می کردن ، رونهای مرغ ، ماهی و کک های شکلاتی رو در می آوردن و

می خوردن . من همیشه بهشون می گفتم : « نگاه کنین ، بسته‌ی نهار من چقدر قشنگه ، اونقدر قشنگه که من دلم نمیاد بازش کنم . » و من بازش نمی کردم .

پایی

برای اینکه خالی بود .

مامی

اوه، نه ، مادر بزرگ همیشه برام یه چیزی توش می داشت . اون هیچوقت شام نمی خورد و تمام شامشو برای نهار من کنار می داشت . بعد از مدرسه من جعبه‌ی نهار و برای مادر بزرگ می آوردم و اون جعبه رو باز می کرد و روغن و کک شکلاتی رو می خورد . همیشه می گفت : من دلم برای کک دیروز غنچ می زنه . « و اصطلاح « کک دیروز » از همینجا درست شد . تمام چیزهائی که مادر بزرگ می خورد مال « دیروز » بود . من تو مدرسه همیشه از غذای بچه‌های دیگه می خوردم ، چون خیال می کردن ، بسته‌ی نهار من خالیه . اونا فکر می کردن ، بسته‌ی من خالیه ، بهمین دلیل بود که من هیچوقت بازش نمی کردم . خیال می کردن نمی‌خوام دیگران بفهمن ، بسته‌ی نهار من

خالیه و گناه من غرورمنه ، این بود که در حق من
خیلی دست و دل باز بودن.

پاپی

پس تو یه کوچولوی درست و حسابی حقه باز
بودی .

مامی

ما خیلی فقیر بودیم . بعد من با تو ازدواج کردم ،
پاپی ، و حالا دارا هستیم .

پاپی

مادر بزرگ دارا نیست .

مامی

نه . اما تو همیشه به اون خوبی کردی و باهاش
مهربون بودی ، طوریکه اونم خودشو دارا حس
می کنه . نمی دونه که تو خیال داری بفرستیش
نواخانه . (۱)

پاپی

درست نیس ! من چنین خیالی روندارم ...

مامی

... اما من ، خدامی دونه ! من دیگه طاقت

(۱) خانه سالمندان

تحميلشوندارم...! اون پيخت و پز می کنه، ظرفهارو
می شوره، نقره هارو پاک می کنه، مبله های سنگین رو
جابه جایی کنه...!

بابی

اون باتیپ خاطر کار می کنه، خودش می گه، این
حداقل کاریه که از دستش برمیاد، تا زندگیش
تأمین بشه.

مامی

بله حق با اونه. آدم نمی تونه از دسترنج دیگران
زندگی کنه. من حق دارم از دسترنج تو زندگی کنم،
چون با تو ازدواج کرده ام. و تو شانس آوردی که
من فقط مادر بزرگ رو با خودم آوردم. خیلی از
زنهارو می شناسم که اگه جای من بودن، تمام
فامیلشونو پیش تو می آوردن و شیره تو رو می مکیدن.
من فقط مادر بزرگ رو آوردم. اون همه ی فامیل
منه.

پایی

بله من واقعاً شانس آوردم.

مامی

خدا خودش می دونه. من حق دارم از قبل تو
زندگی کنم، چون هرچی باشه با تو ازدواج

کرده‌م. و همیشه اجازه دادم شبها هر وقت دلت
می‌خواست پیش من بیای ، بغلم بخوابی و اعمال
زشتو انجام بدی . وقتی تو بمیری پولها ت همه به
من می‌رسه. و اون موقع من و مادر بزرگ یه زندگی
مستقل برای خودمون تشکیل میدیم... البته اگه
مادر بزرگ تا اون موقع اینجابه... و تو احتمالا
اونوبه خانه پیرها نفرستاده باشی .

پاپی

من قصد ندارم اونو به نوانخانه بفرستم .

مامی

بله ، اما بالاخره باید با اون یه کاری کرد.

پاپی

بهر حال برای تو فکرهائی کردم .

مامی

تو پاپی عزیز منی. تو چقدر دوست داشتنی هستی .

پاپی

منم مامی عزیز خودمو دوست دارم .

(مادر بزرگ در حالیکه تعداد زیادی جعبه
با خودش حمل می‌کند وارد می‌شود.)

مادر بزرگ

(باز هم جعبه ها را روی پای پایی می ریزد.) خب . حالا
دیگه همه ی جعبه ها رو اینجا جمع کردم .

پایی

این قوطیها چقدر قشنگ بسته بندی شده !

مادر بزرگ

(به پایی) سعی نکن سر منو شیره بمالی .

مامی

مادر بزرگ !

مادر بزرگ

... من از تعارفهای الکی خوشم نمیاد ، چه
بسته بندی قشنگی . بعد از اون چیزائی که به من
گفتی : ... که من ساعتها ناله وزاری می کنم ...
ضجه میزنم ...

مامی

مادر بزرگ !

مادر بزرگ

تو دیگه خفه . (به پایی) تونه رگ داری ، نه
احساس ، بله تو همینطوری . پیرها همه جور

صدا از خودشون درمیارن ، و غالباً تقصیری هم
ندارن ، چون دست خودشون نیس . پیرها قرقر
می کنن ، هوار می کشن ، داد می زنن ، گریه می-
کنن ، سر غذا صداهای عجیب و غریب از خودشون
درمیارن . آدمهای پیر نصف شبها فریاد می کشن
و از خواب می پرن ، بعد متوجه می شن که اصلا
خواب نبودن . اما اگه پیرها بخوابن ، دلشون
می خواد بیدار بشن ... اما نمی تونن . . . مدتها
نمی تونن .

مامی

بازم شروع شد!

مادر بزرگ

بله . تازه این همش نیس .

پایی

من واقعاً متأسفم ، مادر بزرگ.

مادر بزرگ

می دونم تو متأسفی ، پایی . همه ش تقصیر این
مامی عزیزه . حقش بود اونوقتها به حرف من
گوش می دادی و اصلاً باهاش ازدواج نمی کردی.

اون همون موقع شم یه زن بدجنس و شلخته بود...
یه زن هرجائی ، اینم باید بهش اضافه کنم ...
اون یه ذره خودشو اصلاح نکرده .

مامی

مادر بزرگ !

مادر بزرگ

(به مامی) خفه . (به پایی) هنوز هشت سالش بود
که روی زانوی من می نشست و مرتب در گوشم
وراجی می کرد : « اجه من بزرگ بشم ، بایه پيله
ملداحمق ازدواج می تنم ، وبایاچه های چوچولوم
روی زانواش می شینم . » من تورو از این کار بر حذر
داشتم پایی ! بهت گفتم که باید از این جور زنها
حذر کنی ، نگونگفتم ، من بهت گفتم .

مامی

ساکت شو ! تو مادر منی نه مادر اون !

مادر بزرگ

اه .. ؟ راستی ؟

پایی

بله درسته ، مادر بزرگ . مامی راست می گه .

مادر بزرگ

ها؟ اما اصلاً چطور ممکنه کسی به سن و سال من این چیزها رو بخاطر داشته باشه؟ آدمی به سن و سال من توقع دستگیری روداره، دستگیری از آدمی مثل من خیلی بجا و ارزونه. نگهداری از من که چیزی تموم نمی‌شه. من اصلاً آدم ارزونیم، فقط یه پول توجیبی می‌خوام. من پول توجیبی می‌خوام!

پاپی

خیلی خب، مادر بزرگ، ببینم چکار می‌تونم برات بکنم.

مامی

مادر بزرگ! من عوض تو خجالت می‌کشم!

مادر بزرگ

آخ، حیوونی! پس چرا حالا می‌گی؟ اگه تو خجالت منو می‌کشی، می‌تونستی مدت‌ها پیش خودتو از دست من خلاص کنی. می‌تونستی از پاپی بخواهی برای من یه دکه بساز کنه، مثلاً یه پوست فروشی... ویا... ویا منو بذاره خواننده بشم... بله! چرا که نه؟ اما تو؟ برای من کار کنی؟! نه! تو می‌خواستی منو پیش خودت نگهداری، تا هر وقت

پاپی عرصه بهش تنگ می شه و می خواد مزاحمت تو
بشه ، بیای پیش من بخوابی . اما حالا دیگه برات
مهم نیس ، چون پاپی دیگه مزاحمت نمی شه .
تازه اگه جلوی من مزاحمت بشه ، خدا می دونه
من ازش دلخور نمی شم اصلا بهتر بود تو با من
می خوابیدی ، پاپی ، درسته ؟

مامی

پاپی باهیچکس نمی خواد بخوابه . اون تازه از
يك مریضی سخت بلند شده .

پاپی

بله ، یه مریضی سخت . من حتی دیگه مایل نیستم
تو این خونه بخوابم .

مامی

بفرما ، می بینی ! چی بهت گفتم !

پاپی

من فقط منتظرم یه کمی کارهارو روبراه کنم .

مامی

حق باتوست ! چرا آنقدر دیر کردی ؟ آخه چرا
نمی خوان سروقت بیان ؟

مادر بزرگ

(خیلی ساده و کنجکاو) کسی ؟ کسی ؟ ... کی ؟
کی ؟

مامی

تو که می دونی ، مادر بزرگ .

مادر بزرگ

نه ، من هیچی نمی دونم .

مامی

آخ ، فرقی هم نمی کنه ، که بدونی یا نه .

پاپی

حقیقت داره ؟

مامی

بله ، کم و بیش . نگاه کن ، بین مادر بزرگ چقدر
قشنگ جعبه هاروبسته بندی کرده .

مادر بزرگ

هیچ تفریحی برام نداشت . درد انگشتم از
از کشیدن و بستن نخها ، و ترسی که ورم داشت . اما
این کار لازم بود .

مامی

چرا ، مادر بزرگ ؟

مادر بزرگ

این فضولها بتونیومده .

مامی

برو دیگه بخواب.

مادر بزرگ

نمی‌خوام بخوابم ، من تازه بیدار شدم. می‌خوام
اینجا بمونم و تماشا کنم . از اون گذشته ...

مامی

برو بخواب

پاپی

بذار بیدار باشه ، مامی . هنوز ظهر نشده .

مامی

می‌خوام تماشا کنم . از اون گذشته ...

پاپی

بذار تماشا کنه ، مامی .

مامی

خیلی خب ، تماشاکن ، اما سعی کن یه کلام هم
حرف نرنی .

مادر بزرگ

پیرها شنونده‌های خوبی هستن. آدمای پیر به حرف
زدن راغب نیستن . پیرها بواسیر دازن و لبهاشون
ماتیک سرخوده . و حالا ساکت می‌شم.

پایی

اون هیچوقت نگفته بود که می‌خواسته آوازه خون
بشه .

مامی

اینوبکلی فراموش کرده بودم . از اون گذشته این
موضوع مال مدت‌ها قبله . (زنگ دربصدا درمی‌آید.)
وای خدا ! اومدن !

مادر بزرگ

کی‌ها ؟ کی‌ها ؟

مامی

ای ، یه کسایی .

مادر بزرگ

اون مرده مال نوانخانه پیرها ؟ از نوانخانه‌ی

پیرها اومدن؟ بالاخره فرستادی بیان، بالاخره
فرستادی بیان منو بیرن؟

پایی

نه، مادر بزرگ، معلومه که نه!

مادر بزرگ

زیساد هم مطمئن نباش. اگه اون می دونست
چطوری سرهمش کنه، می فرستاد بیان تورو هم
بیرن.

مامی

به اون گوش نده، پایی. (به مادر بزرگ) واقعاً
که ناشکری! (دوباره زنگ می زنند.)

*پایی

(دستهایش را بهم گره می کند.) آخ، خدای من...

مامی

(هنوز هم به مادر بزرگ) صبر کن! بهت نشون
میدم! (به پایی) بذار بیرنش اون تو، پایی!
منتظر چی هستی؟

پایی

شاید بهتر باشه، یه دفعه دیگه در این مورد صحبت
کنیم. نکنه تو این کار عجله کرده باشیم... شاید...

(بازهم صدای در) من ... من می‌خوام یه باردیگه
دراین مورد باهات صحبت کنم .

مامی

هیچ لازم نیس . تو که تصمیمتو گرفته بودی . تو
که تصمیمتو گرفته بودی ، قاطع و مردونه .

پاپی

شاید بهتر باشه بازم یه کم صبر کنم... که خدای
نکرده ...

مامی

من دیگه دراین مورد صحبت نمی‌کنم ! این کار
خیلی ساده‌س ، تورااست می‌گفتی . برو باز کن .

پاپی

اما من مطمئن نیستم ...

مامی

برو باز کن .

پاپی

من تصمیم گرفته بودم ؟

مامی

وچه جورهم تصمیم گرفته بودی !

پاپی

قاطع وازته دل؟

مامی

قاطع وازته دل ! طوریکه تمام وجود من لرزید .

پاپی

و مردونه ؟ واقعاً مردونه تصمیم گرفتم ؟

مامی

اوه ، پاپی ، تو چنان مرد و مردونه تصمیم گرفتی !
که من سر تا پا لرزیدم و از ناتوانی نقش زمین
شدم !

مادر بزرگ

سر تا پاش لرزید و از ناتوانی نقش زمین شد !
بر منکرش لعنت .

مامی

توساکت !

مادر بزرگ

آدمهای پیر حق دارن با خود شون حرف بزنن .
آزاری به کسی نمی رسه و اونارو راحت می کنه .

پاپی

حالا باز می‌کنم .

مامی

پاپی ، يك مرده ! يك مرد واقعی !

مادر بزرگ

لطفاً از من انتظار جواب نداشته باشین . پیرهادر
جواب دادن به آسونی بی ادب می‌شن .

مامی

بعضی وقتها تو خیلی عاقل می‌شی ، اینومی‌دوننی؟

پاپی

(از دم در برمی‌گردد.) شاید بشه دوباره اونا رو
برگردونیم .

مامی

آخ ، بی‌عرضه ، قاب دستمال ! تو از خودت
اراده نداری ، بی شخصیت و نامردی .

پاپی

نگاه کن ، الان ... درو باز می‌کنم . نگاه کن !

مامی

داریم نگاه می‌کنیم !

مادر بزرگ

من نه .

پاپی

نگاه کن، الان . . . (در را باز می کند) در باز شد !
(خانم بارکروارد می شود) او مدن !

مامی

او مدن !

مادر بزرگ

کجا ؟

پاپی

بفرمائین تو . دیر کرده بودین . اما معلومه که ما
انتظار دیگه یی از شما نداشتیم . مامی دونستیم شما
دیر میاین . ما گفتیم ...

مامی

پاپی ، مؤدب باش ! مافقط گفتیم آدم این
روزها نمی تونه به امید کسی باشه ... البته ما
درباره ی شما هم صحبت کردیم . لطفاً بفرمائید
تو .

خانم بارکو

خیلی ممنون . من راحتم .

مامی

ما از او مدنتون خوشحالیم ، گرچه یه کمی تأخیر داشتین . حتماً مارو بجا میارین ، درسته ؟ شما یه دفعه دیگه ماینجا بودین ... من مامی هستم ، این پاییه ، واوون ، اون گوشه ، مادر بزرگه که داره می لرزه .

خانم بارکو

روزبخیر ، مامی ، روزبخیر پاپی و روزبخیر ، مادر بزرگ .

پاپی

فکر نمی کنم که شما - حالا که تشریف آوردین - بخواین دوباره برین ، که یه وقت دیگه برگردین ؟

خانم بارکو

اوه ابدآ . کار امروز را به فردا میافکن ، این شعار ماست . من سلام عرض کردم ، مادر بزرگ .

مامی

باهاشون حرف بزن ، مادر بزرگ .

مادر بزرگ

من کسی رو نمی بینم .

پاپی

اما، مادر بزرگ ، خجالت بکش ، اونها اینجا
هستن .

خانم بارکر

البته که ما اینجا ایم ، مادر بزرگ : من خانم بارکر
هستم . من شمارو بخاطر میارم . شما منو دیگه
نمی شناسین ؟

مادر بزرگ

ولی من شما رو بجا نمیارم . شاید اونوقتها
جوونتر بودین ، ویاچه می دونم ...

مامی

مادر بزرگ ! آدم این حرفهارو نمی زنه ؟

خانم بارکر

اوه ، مامی ، لطفاً دعواش نکنین . شاید حق با
اون باشه ، کی می دونه .

پاپی

هوم... اه... بارکر فامیلی شماس ، درسته ؟
نمی‌خواین بنشینین ، خانم بارکر ؟

خانم بارکر

من اینطوری راحتم .

مامی

سیگار میل دارین ... کمی نوشیدنی‌چطور ... و
نمی‌خواین پاهاتونو رویهم بندازین ؟

خانم بارکر

شما فراموش کردین ، باکی سروکاردارین ،
مامی . زن بودن شغل من ، وحتی جنس منه . اما
پاهامومی‌تونم رویهم بندازم .

پاپی

بله ، بفرمائین راحت باشین .

خانم بارکر

من اینطوری راحتم .

مادر بزرگ

هنوزم اینجائین ؟

مامی

ساکت باش ، مادر بزرگ .

خانم بارکر

اوه ، بله ، ما هنوز اینجائیم . وای خدا ، چه
خونه‌ی سرد و ناراحت کننده‌ئی داریم .

مامی

بله ، و شما نمی‌تونین تصور کنین ، چه دردسرهائی
برای ما تولید می‌کنه . باور کنین ...

پاپی

من به مامی گفتم ...

خانم بارکر

می‌دونم ، می‌دونم ، من بیرون گوش میدادم .

پاپی

پس شما همه چیزو می‌دونین ، درباره‌ی یخچال ...
زنگ در ... و اون ...

خانم بارکر

... و اون مستراح ، بله . می‌بینین که ما خیلی
فعال هستیم . شغل ما ایجاب می‌کنه که همه چیزو
بدونیم .

مامی

راستی شغل شما چیه ؟

پاپی

بله ، منم خیلی دلم می خواست بدونم . کار شما
مربوط به چیه ؟

خانم بارکر

خب ، عزیزم ، گیریم ، من ، رئیس انجمن
بانوان این محل هستم .

مامی

خودتونو مسخره کنین . همین دیروز بود که من با
رئیس بانوان... بله درسته ، خود شما این . پاپی ،
اون خانم رو بخاطر میاری ، همون که دربارش
باهات صحبت کردم؟ همون خانمی که شوهرش
همیشه... توی چرخ دستی می شینه . یادت نمیاد؟

پاپی

نه ... نه ...

مامی

اما معلومه که یادته . من واقعاً متأسفم ، خانم
بارکر . این نورهای مصنوعی ، این لامپهای

مصنوعی مقصرون . وگرنه من شمارو درو حله‌ی
اول می‌شناختم . و ، تازه حالا می‌بینم که شما
همون کلاه‌هی رو که من دیروز خریدم سرتونه .

خانم بارکر

(آرام می‌خندد.) نه ، نه دیگه ، کلاه من کرم‌رنگه .

مامی

بله ، عزیزم ، شاید بنظر شما کرم میاد ، اما من
مطمئن هستم که ...

خانم بارکر

می‌ترسم ، شما بازم فراموش کرده باشین ،
باکی سروکاردارین ...

مامی

بله ، منم از همین می‌ترسم . خودتونو کاملاً راحت
حس می‌کنین ؟ نمی‌خوان لباسهاتونو درآرین ؟

خانم بارکر

من اینطوری راحتم .

مامی

خب . حتماً حالا دیگه خودتونو جذاب‌تر حس
می‌کنین .

خانم بارکر

من در هر حال جذاب هستم .

پاپی

من از خجالت سرخ شدم و داره خنده می گیره.

مامی

پاپی از خجالت سرخ شده و داره می خنده .

خانم بارکر

(لبه‌ی دامنش را بالا می کشد ، طوریکه زانوهایش نمایان می گردد). شما باید خیلی خوشبخت باشین که یه همچین شوهری دارین .

مامی

اینو به کی می گین ؟!

پاپی

من سرخ شده‌م و خنده‌م گرفته و خیس خیس هم شده‌م .

مامی

بله ، خانم بارکر ، پاپی تابناگوش سرخ شده .

خانم بارکر

با اینحال بهتره یه سیگار بکشم ...

مامی

خیر ، لازم نکرده .

خانم بارکر

اما من آزادم .

مامی

نه ، نه ، امکان نداره .

خانم بارکر

چرا ، چرا ، من آزادم .

مامی

توخونه‌ی من سیگار کشیده نمی‌شه ، تموم ! و
شما ، شما که شغلتون اینه که برای خانمهانمونه
باشین .

پاپی

مادر بزرگ مشروب می‌خوره و سیگار می‌کشه ،
درسته ، مادر بزرگ ؟

مادر بزرگ

نه .

مامی

خب ، خانم بارکر ، شاید حالا بما بگین برای
چی اینجا اومدین .

مادر بزرگ

(به مامی که بی احتیاط بسته ها را لگدمی کند .) بسته ها ...
بسته ها !

مامی

ساکت باش ، مادر بزرگ .

پاپی

چی میگی ، مادر بزرگ ؟

مادر بزرگ

(موقعیکه مامی چندتا جعبه را لگد می کند .) جعبه ها ،
لعنت بر شیطان !

خانم بارکر

جعبه ها ، می گه جعبه ها . جعبه ها .

پاپی

جعبه ها !! چی شده ، مادر بزرگ ؟ شاید خانم
بارکر بخاطر جعبه ها اومده . منظورت این بود ،
مادر بزرگ ؟

مادر بزرگ

نمی‌دونم ؛ منظورم این بود یانه . قدر مسلم اینه که
تصور نمی‌کردم ممکنه این منظورم اینطور تعبیر
بشه .

پاپی

مادر بزرگ ، در نظر داره ، که ...

خانم بارکر

حدس ما درسته که این جعبه‌ها مال ماست ؟
منظورم اینه که ، می‌تونیم تصور کنیم ، شما
بخاطر این جعبه‌ها فرستادین ما بیایم ؟

مامی

در شغل شما زیاد اتفاق می‌افته که جعبه دریافت
کنین ؟ منظورم اینه که در کار شما معموله ؟

پاپی

يك سوال بسیار بجا .

پاپی

خانم بارکر

بله ... این با بودن مادر اینجا ارتباط داره . من

دستم تو خیلی کارهای جورواجوره، می‌دونین...
در اینجا یاد یکی از کارهام می‌افتم، که دراون
سبد دریافت می‌کنم... البته بطور کنایه واستعاره
گفتم. تحت شرایط خاصی می‌تونه جعبه هم
باشه. فکر می‌کنم، این بهترین جوابیه، که
می‌تونم به شما بدم.

پاپی

خیلی جالب بود.

خانم بارکر

درسته؟ یعنی این کمکی به ما می‌کنه؟

مامی

نه، تصور می‌کنم، نه.

پاپی

از خودم می‌پرسم، شاید این به ماکمک کنه. من
خودمو کسل حس می‌کنم، درد دارم.

مامی

کجا، پاپی؟

پاپی

اینجا، اینجا بیشتر از همه. درست همون جای
بخیه‌ها.

مامی

آخه پاپی تازگی عمل جراحی سختی رو پشت سر
گذاشته .

خانم بارکر

اوه ، بیچاره پاپی ! اینونمی دونستم . از کجام
می تونستم بدونم .

مادر بزرگ

خب می تونستین پیرسین . کسر شأن تون می شد .

مامی

خفه شو ، مادر بزرگ .

مادر بزرگ

آدمهای پیر ...

مامی

آدمهای پیر ، آدمهای پیر ! هر حرفی که آدم
می زنه ، آیه که تو آسیاب تو جاری می شه !

مادر بزرگ

که اینطور ! بالاخره چهره ی واقعی خودتونشون
دادی . آب تو آسیاب من ! به نظر تو هنوز پوست
خشکیده نشدهم ؟ لباسها مثل تو بره ی خالی به

تنم آویزونه ، اشگٹ چشمم خشک شده ، ستون
پشتم مثل موم خیم شده ، نفسم مثل یخه ...!
اما شکایتی ندارم . هیچکس به شکایت آدمهای
پیرگوش نمیده ، چون همه خیال می‌کنن ،
آدمهای پیرجزشکایت کار دیگه‌ئی ندارن . برای
اینکه آدم از اونها تو مغزش تصویر شکایت
روی دوتا پا ساخته . (قطع می‌کند) تموم .

خانم بارکر

ناراحتیتون چی بود ، پاپی ؟

پاپی

آخ ، شما حتماً می‌دونین چطوریه ، دکتر یه
چیزی رو که اینجا بود برداشت ، ویه چیزی رو که
اینجا نبود جاش گذاشت . یه عمل جراحی .

خانم بارکر

شما شانس آوردین ... اگه اجازه داشته باشم
اینوبه شما بگم .

مامی

اوه ، پاپی اینومی دونه . پاپی تمام عمرش می‌خواست
سناتور ایالات متحده بشه ، اما حالا ... حالا فکر

دیگه‌ئی داره : پاپی دوست داره بقیه عمرش
کارمند دولت باشه ... چون در این صورت راهش
تا خونه زیاد دور نمی‌شه .

خابم بارکر

شما باید خودتونو واقعاً خوشبخت حس‌کنین ،
پاپی .

پاپی

بله ، در واقع اینطوره . صرف‌نظر از اینکه این دردا
مرتب آزارم میدن ، درست و حسابی آزارم
میدن .

خانم بارکر .

آخ ، فقط احتیاج به وقت داره تا کاملاً
خوب بشه . می‌خوام شمارو به یک خونه کهنه
تشبیه کنم ...

مامی

اوه ، پاپی ، حالا موظفی که از خانم بارکر تشکر
کنی .

پاپی

متشکرم .

خانم بارکر

صداقت ، تمام زندگی به این بستگی داره .
من برادری دارم که درست شبیه شماست ، پاپی .
درست مثل شما صادق و درستکار ، البته اون
خیلی جوونتره ، حتی جوونتر از من ... اگه ممکن
باشه . اون مدیر يك روزنامه ی كوچكه . يك روزنامه ی
كوچك و حسابی كه چند صفحه بیشتر نیست ...
اما اون اداره ش می كنه . خودش هم رئیسه
وهم همه كاره . به روزنامه ش می گه : « احمق ده »
آخه طبع شوخی داره ، روح انتقاد از خود
درش خیلی زیاده ، بسیار متواضعه ... اما - البته
اینو قبول نداره - روزنامه بدون اون نمی تونه
وجود داشته باشه ، خودش تنها « احمق ده » ست .

مامی

فوق العاده س ! نظرتو هم همینه ، پاپی ؟

پاپی

بله ، فوق العاده س .

خانم بارکر

برادرم يك آدم خارق العاده و دوست داشتنیه و
یه زن كوچولوی دوست داشتنیم داره كه
زیاد دوستش داره . . . زنش از همه چیز براش

بالا تره . زنشو اونقدر دوست داره ، که هیچ جمله‌یی رو بدون اسم زنش بزبون نمیاره . می‌خواد همه بدونن که اون زن داره . و در اینمورد تعصب زیادی بخرج میده ، مثلاً اگه یه جامع‌رفی بشه ، نمی‌گه فقط « من از آشنائی باشما خرسندم » بلکه بلافاصله اضافه می‌کنه : « البته من ازدواج هم کرده‌م . » اگه از من پرسین اون نمونه‌ی : عشق به زناشوئی این کشوره . حتی روزنامه‌های علوم‌روانی در این مورد بکرات ازش ستایش کرده‌ن .

پایی

چی‌ها که شما نمی‌گین ؟!

مامی

شگفتی آورده !

خانم بارکر

درسته ؟ در کشور ما احساس تنفر زیادی نسبت به زنها وجود داره ، این يك حقیقت غیر قابل انکاره .

مادر بزرگ

در این مورد من زیاد هم مطمئن نیستم .

مامی

فوق العاده‌س ! درسته، پاپی؟ جداً فوق العاده‌س !

پاپی

بله ، فوق العاده‌س .

مادر بزرگ

البته اگه کسی علاقه‌یی بدونستن این موضوع
داشته باشه ...

مامی

ساکت شو ، مادر بزرگ.

مادر بزرگ

آخ ، کم چرت بگو !

مامی

خواهش می‌کنم ، خانم بارکر ، مادر بزرگ
رو ببخشین ، اون دهاتیّه .

خانم بارکر

با اجازه .

پاپی

شاید مادر بزرگ چیزی تودلشه ، شاید می‌خواه
چیزی بگه ...

مامی

مزخرف . آدمهای پیرچی دارن بگن . اگر
داشته باشن، کی بهشون گوش میده . (مادر بزرگ)
می بینی منم مثل تو بلام حرف بزوم .

مادر بزرگ

آره ، آره ، تکنیک روفهمیدی ، اما حرفهات
محتوی نداره . از اون گذشته ، تو جزو پیرها
نیستی . تو تازه جا افتادی .

مامی

وبه این افتخار می کنم .

مادر بزرگ

صبر کن ، من الان بهت نشون میدم چکار باید
کرد : آدمهای جا افتاده خیال می کنند قدرت
آمادگی هر کاری رو دارن . اما حقیقت اینه که ،
اینطور آدمها در خیلی از کارها ، دیگه مثل سالهای
جوونیشون قدرت و آماده گی ندارن . آدمهای
جا افتاده خیال می کنن ، چیز جالبی هستن ، چون
مثل بقیه ی مردمن . ما در زمان سوء تفاهم ها
زندگی می کنیم . می بینی : تکنیک و محتوی . تو
هم کم کم یاد می گیری .

پاپی

ای کاش در محاصره‌ی زن‌ها نبودم. دلم می‌خواست
مرد‌ها دوروبرم بودن .

خانم بارکر

می‌تونم وضع شمارو حس کنم !

مادر بزرگ

من دیگه مشکل در شمار زن‌ها بحساب میام ،
بنابراین می‌تونم بالاخره عقیده‌ی خود مو ابراز
کنم ؟

مامی

خب یاالله ، جون بکن ، وربزن .

مادر بزرگ

کوتاه و مختصر ، قدر مسلم اینه که : جعبه‌ها با
اومدن این خانم محترم به اینجا ارتباطی نداره ،
اگه شما می‌خواین بدونین ، اصل موضوع این
جعبه‌ها چیه ...

پاپی

تو کاملاً درست می‌گی ، مادر بزرگ . اما چه
ارتباطی با اومدن . . . بیخشید ، لطفاً استمون
چی بود ؟

خانم بارکر

خانم بارکر .

پاپی

بله درسته . چه ارتباطی با اومدن ... لطفاً ، اسم
شریفتون ؟

خانم بارکر

خانم بارکر .

پاپی

بله درسته . چه ارتباطی با اومدن ... همین الان
اسمش چی بود ، خانم داره ؟

مامی

برای اینکه ، بهتون گفته بودیم . شما اومدین
اینجا .

خانم بارکر

بله درسته ما بهین دلیل اینجا اومدیم .

مادر بزرگ

اگه بالاخره می‌خواین بدونین ، چرا این جعبه‌ها
اینجان ...

مامی

هیچکس نمی‌خواد اینو بدونه .

مادر بزرگ

تادلت می‌خواد فضول وبی‌ادب باش ، چیزی
گیرت نمیداد .

پاپی

انقدر بهم لیچار نگوین .

مامی

من لیچار نمی‌گم .

پاپی

اون دیگه باید بس‌کنه .

مامی

خب پس تلفن کن نوانخانه ، تابیان ببرنش .

مادر بزرگ

زحمت نکش ، من خودم میرم .

پاپی

شاید می‌خواین که خود من برم ..

مامی

یکی از شما دو تا باید بره ، این وضع ، غیر قابل
تحماله . می‌بینین که جای ما اینجا تنگه . . .

(به مادر بزرگ) ... چون تو جای زیادی رو اینجا
اشغال کردی ... با اون دستگاه امالت ، توله -
سگت ، و خدا - می دونه - دیگه - چه چیزهائی ...
و حالام این جعبه ها ...

مادر بزرگ

... این جعبه ها ...

خانم بارکو

من تا بخال از دستگاه اماله چیزی نشنیده
بودم ...

مادر بزرگ

بابا منظورش دستگاه تنقیه س ، اون فقط
فرق بین این دو تارو نمی دونه . مامی تربیت
فوق العاده بدی داشته ، آخه اون بین مردم عامی
وبی سواد بزرگ شده . از اون گذشته مامی . . .
چه طوری بگم ، در يك وضع حمل سخت و
خطرناکی بدنیا اومد - اون یه کله داشت شبیه
يك موز .

مامی

آدم ناشکر ...! پاپی؟! پاپی ، حالا می بینی ،
چقدر این آدم ناشکره ... بعد از این همه زحمتی که

براش کشیدیم ، بعد از این همه خدمتی که به
اون کردیم ؟! (به مادر بزرگ) یکی از این روزهای
خیلی نزدیک می چپی تو. نوانخانه ، بهت قول
میدم !

مادر بزرگ

مرگ من ؟ !

خانم بارکر

شبیه يك موز ؟

مادر بزرگ

بله ، درست شبیه يك موز .

خانم بارکر

باورش مشكله !

مامی

به اون گوش ندین ! هیچکدوم از حرفهایش درست
نیس ! خودش نمی دونه ، چی می گه ! همین
دیروز بود که به پایی گفت پیره سگ خارپشت .

خانم بارکر

اما این امکان نداره !

مادر بزرگ

يك به هيچ به نفع ما ، عروسك ، بيخود احمق
نشو !

مامی

من نمی‌دونم این حرفها رو از کجا یاد گرفته .
حتماً از این فیلمهای مسخره‌یی که تو تلویزیون
نشون میدن !

خانم بارکر

شما واقعاً به اون گفتین پیره سگ خارپشت؟

مادر بزرگ

مگه چه فرقی می‌کنه که گفته باشم یا نه ؟

پاپی

حق با مادر بزرگه . دیگه راحتش بذار .

مامی

(به پاپی) توداری از کی دفاع می‌کنی ؟!

مادر بزرگ

ولش کن ، پاپی ، بیچاره دیگه موش از کونش
بلغور می‌کشه .

مامی

می بینی ؟! اون همه اینارو از تلویزیون یاد گرفته.
پاپی ، فوراً برو تو اتاقش و چراغ لوله‌ئی‌های
تلویزیونشو باز کن .

پاپی

چراغهای لوله‌ئی چیه ! چیزی که تو منظورته
لامپه .

مامی

آخ بله ! مامی کاملاً فراموش کرده بود !
(به خانم بارکر) پاپی حالا دیگه موقع قضای
حاجت ، بطور غیرطبیعی از تویه لوله‌ی ...

پاپی

بقیه شو واسه خودت نگه دار .

مادر بزرگ

من می‌دونم ، این خانم عزیز برای چی اینجا
اومده .

مامی

تو خفقون بگیر !

خانم بارکر

آخ ، خواهش می‌کنم بهم بگین !

مامی

نه ! نه ! بدجنسی نکن !

پایی

تازه خودش می‌دونه . ایشون به خواهش ما
او مدن اینجا .

خانم بارکر

البته ، اما هنوز موضوع برام روشن نشده . فقط
می‌دونم که بدعوت شما اینجا اومدم ، ولی من
مشاغل زیادی دارم ... یه کمیته اینجا و یه کمیته
اونجا ، تمام تشکیلات خیریه و عام‌المنفعه . .
به انضمام مسئولیتهای مهمی که در انجمن‌های
شهر بگردن گرفته‌م .

مامی

هزار ماشاالله ! اینومی‌گن عرضه ولیاقت .

خانم بارکر

می‌بینی؟ اینه که انتظار دارم ، شما یه کمی کمک
حال من باشین .

مامی

اوه ، نه ، اینجا رو حتماً اشتباه می‌کنی . تصور
نمی‌کنم ، از شما خواهش کرده باشیم بیاین اینجا ،

که ما بهتون کمک کنیم. این روزها، با این مالیاتهای سنگین ... آدم خیلی زرننگ باشه خرج خودشو جور کنه. نه، نه اینجارو دیگه کورخوندین.

پاپی

والا چی بگم، اگه شما احتیاج مبرمی به کمک دارین ... پس ... پس از دولت تقاضای کمک خرج بکنین ...

مامی

... و اگه فایده‌ئی نکرد، می‌تونین دریکی از مسابقات هوش شرکت کنین، بلکه جایزه بزرگی نصیبتون بشه ...

مادر بزرگ

اوه، اگه اینطور باشه، من رو دست همه بلند می‌شم و خودمو برای جایزه نوبل آماده می‌کنم! (نظری به مامی و پاپی می‌اندازد) هیولاها!

خانم بارکر

آخ، شما چه خانوادگی شوخی هستین، همیشه آماده‌ی شوخی و تفریح ... اما اجازه بدین درست فکر کنم ... من این اواخر تا خرخره توکارام غرق شده‌م. وقتی من تنها به کمیته‌ی - بانوان -

خدمتگزار - حملات هوایی فکر می‌کنم... راستی
شما نظرتون راجع به حملات هوایی چیه؟

مامی

خصمانه، کاملاً خصمانه.

پاپی

بله، کلمه‌ی درستش همینه: خصمانه.

خانم بارکر

پس شما در این مورد نمی‌خواین به من کمک کنین.
بدون این هم تو دنیا کشمکشهای خصمانه زیاده، من
نمی‌خوام شمارو با این حرف آزار بدم، من ذاتاً
آدم مردم‌آزاری نیستم. اما اشخاص مردم‌آزار
فراوونن.

مادر بزرگ

حالا که حرف به اینجا کشیده شد: منم باید
بگم که حالا دیگه به آدمهای پیر توجه زیادی
می‌شه... وزارت کشاورزی... شاید هم وزارت
کشاورزی نبود... خلاصه یه وزارتخونه‌یی که یه
دختر اداره‌ش می‌کنه... یه آماری بیرون داده، که
نشون میده، نود درصد بزرگسالهای مملکت بیش از
هشتاد سال سن دارن... و یا هشتاد درصد بیش از
نود سال...

مامی

چی سرهم می بافی ! تو که همین الان می گفتی ،
اکثریت مردم روجا افتاده ها تشکیل میدن .

مادر بزرگ

ده من فقط حرفهائی رو که دولت می زنه تکرار
می کنم . . . با حرفهای خودم هیچ ارتباطی
نداره ...

مامی

تمام تقصیرها زیر سر این تلویزیونه ! پاپی ، برو
تلویزیونشو خراب کن !

مادر بزرگ

اگه پیدااش کردی درسته .

پاپی

(باز حمت بلند می شود.) چاره دیگه ئی نیست ، جز اینکه
من ...

مامی

بپا توله سگشو لگد نکنی ، اون کوره .

پاپی

فرضاً اون کور باشه ، پاپی که چشم داره .
(اواز دهانه ی درب طرف چپ می رود.)

مادر بزرگ

اونو پیداش نمی کنی.

مامی

من زن خوشبختی نیستم که یه همچین شوهری دارم ؟ تصورشو بکنین : امکان داشت ، یه شوهری گیرم بیاد که فقیر باشه و یا بهانه گیر ... و یایه شوهری که تمام روز و توی صندلی چرخ دار بشینه وای وای وای ! چی گفتم ؟ ! داشتم چی می گفتم ؟ !

مادر بزرگ

گفتم ، امکان داشت یه شوهری گیرت بیاد که تمام روز و توی صندلی چرخ دار ...

مامی

من یه پارچه سنگ شده ! کاش می مردم ! کاش زبونمو قطع می کردم ! کاش ...

خانم بارکو

(سعی می کند لبخند بزند.) نه دیگه ، عیبی نداره موضوع رو انقدر مهم نگیرین ...

مامی

کاش ... آخ ، کاش ...

خانم بارکر

فکرشو نکنین ... دیگه فکرشم نکنین ، خواهش
می‌کنم ...

مامی

حق باشماست. دیگه به این موضوع فکر نمی‌کنم،
بعدشم فراموش می‌کنم چی گفتم ، بعدشم همه
چیز درست می‌شه . (سکوت) خب ، فراموشش
کردم خب بچه‌ها، حالا که ازدست پایی خلاص
شدیم ، می‌تونیم یه کمی وراجی کنیم .

خانم بارکر

نمیدونم ، ممکنه من ...

مامی

شمام مثل من علاقه به وراجی دارین ... ؟

خانم بارکر

می‌خواستم بگم ، ممکنه یه لیوان آب به من
بدین ، یکدفعه سست شده‌م ، سرم داره گیج
میره .

مامی

مادر بزرگت ، یه لیوان آب برای خانم بارکر
بیار .

مادر بزرگ

خودت برو بیار، من استعفا میدم .

مامی

مادر بزرگ ، علاقه زیادی داره، که در کارهای
خونه بمن کمک کنه .

مادر بزرگ

من استعفا میدم ! دیگه جونم به لب رسیده !

مامی

سعی کن مادر خوبی باشی . . . وگرنه خودت
می دونی چی به سرت میاد : یه راست میری
نوانخانه . .

مادر بزرگ

تونمی تونی منو بترسونی ، دیگه از من گذشته که
بترسم : از اون گذشته ...

مامی

فقط صبر کن خانم بار کر بره . اونوقت دندونهای تو
قایم می کنم ... من ...

مادر بزرگ

خودم قایمشون کرده م .

خانم بارکر

دارم ضعف می‌کنم ... قطعاً ...

ماه‌ی

وای خدای من، پس خودم می‌رم! (در حال رفتن)

طلبت باشه! حقت رو کف دستت می‌ذارم!

(از در سمت چپ خارج میشود.)

مادر بزرگ

هیچ گهی نمی‌خوری! (به خانم بارکر) خب، عزیزم،

حالت چگونه؟

خانم بارکر

یه کمی بهتر... نه، خیالی بهتر، مرسی، مادر بزرگ.

مادر بزرگ

خوبه.

خانم بارکر

راستش... من... من خودم مثل آدمهای گمشده

حس می‌کنم... هیچ نمیدونم، چرا اینجام... و اینکه

شمامی‌گین، من یه بار دیگه‌م اینجا بوده‌م، برام یه

چیز تازه‌س.

مادر بزرگ

این حقیقت داره. البته، شما تو این خونه نبودین...

ماخیلی جابجا شده‌یم، از این خونه به اون خونه...
از این سوراخ به اون سوراخ... مثل موشها...
البته اگر از این مقایسه چیزی دستگیرتون بشه.

خانم بارکر

راستش خیلی کم...

مادر بزرگ

پس حرفمو پس گرفتیم.

خانم بارکر

(بلاواسطه) مادر بزرگ، من به شما اطمینان می‌کنم.

مادر بزرگ

اگر من جای شما بودم، خیلی هم اطمینان
نمی‌کردم. در اینجا هر کسی فقط به خودش فکر
می‌کنه. اینجا فقط این مطرحه.

خانم بارکر

با این حال... من به شما اطمینان دارم.
خواهش می‌کنم، بگین، چرا به من تلفن کردین و
ازم خواستین پیام اینجا، بهتون التماس می‌کنم!

مادر بزرگ

خدا جونم! چقدر خوبه! مدتهاست کسی به من

التماس نکرده. لطفاً به دفعه دیگره . بازم به من
التماس کنین.

خانم بارکر

حقش بود فکرشومی کردم . حقا که شما مادر
دخترتون هستین !

مادر بزرگ

اوه، نمی‌خوام شمارو ناراحت کنم، اگه دوست
ندارین به من التماس کنین ، پس حداقل ازم
خواهش کنین، یا ازم بخواین یا منو قسم بدین...
ویا هرچی به عقالتون می‌رسه .

خانم بارکر

شما چه پیره زن موحشی هستین !

مادر بزرگ

بالاخره به روزی منومی فهمین . خواهش می‌کنم !

خانم بارکر

اوه، خدای من... خیلی خب ... به شما التماس
می‌کنم... ازتون خواهش می‌کنم... من... من
جلوی شما زانومی زنم و قسمتون میدم !

مادر بزرگ

زانوزدن! این قشنگترین کلمه‌یی‌ست که از عهد
دقیانوس تا بحال بگوش رسیده. شما چه خانم
خوب و مهربونی هستید. شما... شما به زانو
می‌افتین و منو قسم میدین. دیگه نمی‌تونم مقاومت
کنم.

خانم بارکر

پس خواهش می‌کنم بالاخره بگین، چرا ما
اینجائیم!

مادر بزرگ

سعی می‌کنم، شما رو راهنمایی کنم. بیشتر از این
از دستم ساخته نیست، من دیگه حواس درست و
حسابی ندارم. درست توجه کنین: مدت‌ها پیش،
البته نه خیلی پیش، اما چرا خیلی پیش، چون در هر
حال تقریباً بیست سالی ازش گذشته... خلاصه در
اون موقع يك مردی بود، شبیه پاپی، و يك زنی
شبیه مامی، و این دو تا با هم زن و شوهر بودن،
درست همینطور که پاپی و مامی با هم زن و شوهرن.
اونها هر دو در خونه‌یی زندگی می‌کردن، که
شباهت زیادی با این خونه داشت. و تو این خونه،
یه پیره زنی باهاشون زندگی می‌کرد، که شباهت

زیادی به این حقیر داشت، البته جوونتر، چون مدتی گذشته. درواقع همه‌ی اونها خیلی جوونتر بودن .

خانم بارکر

چه محرك!

مادر بزرگ

در همین زمون یه خانم محترمی هم بود، که شباهت زیادی به شما داشت، مسلماً جوونتر، این خانم در زمینه‌های مختلف بسیار نیکوکار بود، مثلاً تمام نیروشو داوطلبانه صرف پیدا کردن پدر و مادر برای بچه‌های یتیم پرورشگاه «پرتوخورشید» می‌کرد، که این پرورشگاه «پرتوخورشید» شباهت زیادی به همین پرورشگاه «پرتوخورشید» نزدیک اینجا داشت، و اون پرورشگاه بوسیله‌ی پیر دختر موحشی سرپرستی می‌شد، که به سرپرست این پرورشگاه «پرتوخورشید» نزدیک اینجا شباهت زیادی داشت .

خانم بارکر

چه مهیج!

مادر بزرگ

خلاصه، مثل همیشه: مردی که شبیه پایی بود، بازنی

که شبیه مامی بود، رفتن پیش یه خانم محترمی، که شبیه شما بود، و خیلی نیکو کار بود... هم بسیار پیر بودن، و هم امیدوار... گریه می کردن و می خندیدن و از دستپاچگی ناخنهای انگشتشونو می جویدن و در هر حال شروع کردن با اون خانم محترم صحبتهای خودمونی کردن.

خانم بارکر

جالبه! از چی صحبت می کردن؟

مادر بزرگ

آخ، هیجان آورده. زنی که شبیه مامی بود، شکایت می کرد، که خداوند اونو شوهرشو، که پایی بود، از داشتن بچه محروم کرده، و حالا اشتیاق زیادی دارن، که یه یتیمچه‌ی مامانی روبه فرزند قبول کنن.

خانم بارکر

یه چی...؟

مادر بزرگ

یه یتیمچه مامانی... یه یتیمچه‌ی قشنگ و مامانی...

خانم بارکر

آخ، منظورتون یه بچه یتیم...!

مادر بزرگ

خب بله، هیگه! فرقش چیه: بچه یتیم، یتیمچه...
بهر حال زنی که شبیه مامی بود گفت: آرزو
می کرد از خودش یه بچه داشت، اما مردی که
شبیه پاپی بوده نمی تونسته براش بسازه. و مردی که
شبیه پاپی بود گفت: بله، همینطوره اونا همیشه
آرزوی یه بچه داشتن، اما زنی که شبیه مامی بود،
نمی تونسته بچه بیاره، بهمین جهت تصمیم گرفته ن،
چیزی شبیه به اونو بخرن

خانم بار کر

فوق العاده س!

مادر بزرگ

درسته؟ و خانم محترمی که شبیه شما بود، تقریباً
یه همچین چیزی گفت: «اینکه وحشتناکه! اما
صبر کنین، تصور می کنم، ما درست همون
یتیمچه ئی رو که شما می خواین به فرزند قبول
کنین داریم.» شایدم گفت بچه یتیم... اما چی
بر اتون بگم، زنی که شباهت زیادی به مامی
داشت، و مردی که شباهت زیادی به پاپی داشت،
گریه کردن و خنده کردن و ازدستپاچگی ناخنهای
انگشتشون جویدن، و باز شروع کردن جلوی خانم

محترمی که شباهت زیادی به شما داشت ، حرفهای
خصوصی و خودمونی زدن ، حرفهایی بی خود و
بی ربط ، اما عوضش زشت و شرم آور . خانم
محترمی که شبیه شما بود و به چیزهایی شبیه
نوشتهجات معضل و مبتذل علاقه‌ی زیادی داشت ،
با حرص و ولع استراق سمع می کرد و از شدت
کیف به حالتی شبیه جذبه و خلسه افتاد. می گفت :
« آای وای ، های هوی ! » اما البته این با قضیه
ارتباط زیادی نداره ...

خانم بارکر

بله ، منم همینومی گم . اما با وجود این : چقدر
محرکه !

مادر بزرگ

. . . در هر صورت ، دوتائی یتیمچه شونو ، یا
چیزی شبیه به اونو خریدن ، و با خودشون آوردن .
اما قضیه ، غیر از اونچه اونا تصور می کردن شد .

خانم بارکر

با مشکلاتی روبرو شدن ؟

مادر بزرگ

کاملادرسته . (نگاهی به در می اندازد.) باید عجله کنم .
فکر می کنم ، خیلی زود باید از اینجایم برم .

خانم بارکر

آخ ، راستی ؟

مادر بزرگ

بله بله .

خانم بارکر

آدمهای پیر هیچ جا نمیرن . یا اونا رو به
مکان معینی می برن ، یا اونا رو به اونجا
می فرستن .

مادر بزرگ

درمورد این آدم پیر اینجا مسئله فرق می کنه .
بگذریم ... همونطور که گفتم قضیه غیر از اونچه
اونا تصور می کردن شد .

خانم بارکر

اوه ، بله ، بله ، ادامه بدین .

مادر بزرگ

بله ... اول اینکه معلوم شد ، یتیمچه به هیچکدوم
از والدینش شبیه نیس . این خودش به اندازه ی کافی
ناگوار بود ، اما مسئله از اینهم ناگوارتر شد : یه
شب یتیمچه فریادی زد و قلبش از جا کنده شد...

خانم بارکر

قلبش از جا کنده شد ؟!

مادر بزرگ

تازه این اولش بود . بعد معلوم شد که اون چشمش فقط به پاییه .

خانم بارکر

فقط به پایی ! اوه ! هر زنی بسا کمی احساس شخصیت چشمهاشو از کاسه درمی آورد !

مادر بزرگ

بله ، مادر هم همین کارو کرد . درست همین کارو کرد . اما بعدش یتیمچه مغرور و از خود راضی شد .

خانم بارکر

آخ ! چقدر زشت !

مادر بزرگ

بله ، اونام همینو می گفتن . اما بعدش شروع کرد به یاروش علاقمند شدن .

خانم بارکر

یاروش !

مادر بزرگ

به اونش - که - خودتون - می دونین - چیه .

خانم بارکر

به اونش - که - خودتون - می دونین - چیه ... ؟!

امیدوارم دستهاشو از بیخ بریده باشن !

مادر بزرگ

این کارو بعداً کردن . اول اونش - که خودتون -

می دونین - چیه رو بریدن .

خانم بارکر

این نقشه‌ی بهتری بوده !

مادر بزرگ

اونام همین فکرو کردن . اما بعد از اینکه

اونکه - خودتون - می دونین - چیه شو - بریدن ،

مرتب دستهاشو می برد زیر پتو و دنبال اونکه -

خودتون - می دونین چیه ش می گشت . بهمین

جهت ، بالاخره مجبور شدن دستهاشو از بیخ

بیرن .

خانم بارکر

معلومه !

مادر بزرگ

اما یتیمچه کوچولو فوق العاده حساس بود ، و خیلی هم کینه جو . تصور شو بکنین ، یسه روزی شروع کرد به مامی بدو بیراه گفتن .

خانم بارکر

ها ، امیدوارم زبونشم از بیخ بریده باشن !

مادر بزرگ

مسلمه . بعد که بزرگ شد تمام چیزهای زشت و وحشتناک اون آشکار شد . مثلاً : روی شونه هاش سر نداشت ، استخونه هاش مغز نداشت ، ستون فقرات نداشت ، پاهاش چوبی بود ... خلاصه ... یه چیز زشت و هولناک .

خانم بارکر

وحشتناکه !

مادر بزرگ

حتماً می تونین تصور کنین ، اونها چقدر صبر و حوصله بخرج دادن .

خانم بارکر

معلومه ! خیلی خوب می تونم تصور کنم ! بعدش چکار کردن ؟

مادر بزرگ

بعدش چکار کردن؟ برای اینکه سنگ تموم گذاشته باشه ، رفت و به ابدیت پیوست . خب دیگه ، شما فکرشو بکنین این بدبختها چی کشیدن : تمام زحمتهاشون ، به اضافه ی پول کلونی که برای یتیمچه داده بودن ، همه ش باد فنا شد... اونوقت تلفن کردن به اون خانم محترمی که یتیمچه رو بهشون فروخته بود. میخواستن اون بیاد و پولشونو پس بده ، میخواستن به حقشون برسن ، بله اینو میخواستن .

خانم بارکر

آخ ، خدای من ، دیدی چی شد !

مادر بزرگ

ها ، چیزی دستگیرتون شد ؟

خانم بارکر

اوه ، خدای من !

پاپی

(از پشت صحنه.) مامی؟! من تلویزیون مادر- بزرگ رو پیدا نمیکنم ، سگشم نمی دونم کجاس !

مامی

(از پشت صحنه) حیرت آورده ، من آب رو پیدا
نمی کنم !

مادر بزرگ

ها، ها، ها ... منکه گفتم ، من همه چی رو قایم
کردم .

خانم بارکر

آب رو هم قایم کردی؟

مادر بزرگ

نه، نه، آب رو نه .

پاپی

(از پشت صحنه) اگه می خواای راستشو بدونی : من
حتی اتاق مادر بزرگ رو هم پیدا نمی کنم .

مادر بزرگ

ها، ها، ها...

خانم بارکر

خدای بزرگ ، شما واقعاً همه چی رو قایم
کردین؟!

مادر بزرگ

معلومه، عزیزم، معلومه.

مامی

(سرش را داخل اتاق می آورد.) تا بحال چنین چیزی شنیده بودی، مادر بزرگ؟ پاپی نه تلویزیون تو پیدا می کنه، نه سگ تو، و نه اتاقتو.

مادر بزرگ

منکه بهت گفتم، همه روقایم کرده ام.

مامی

حماقته، مادر بزرگ! صبر کن، گیرت بیارم. تویه سرخر مزاحمی، فهمیدی، تویه سرخر مزاحمی.

مادر بزرگ

جوش زیادی زن، کوچولو، من خود بخود دیگه زیاد اینجاموندگار نیستم.

مامی

چه خوب فهمیدی! پاپی مدتهاست خیال داره تورو بندازه تونوانخانه، فقط من بودم که تا بحال مانع می شدم. اما بذاریه چیزی بهت بگم: من

از این جارو جنجالا دیگه سیر شدم، جونم به لب
رسیده، پاپی باید نقشه شو عملی کنه. الان به چشم
خودت می بینی. قبل از اینکه تاسه بشماری،
افتادی تونوا نخانه. پاپی باید فوراً تلفن کنه.

مادر بزرگ

من خودم پیشقدم می شم.

مامی

آخه چطور می شه آدمی به این پیری انقدر لجباز و از
خود راضی باشه؟ تو اصلاً موقعیت خودتو حس
نمی کنی.

مادر بزرگ

تو که خودت می دونی، چرا دیگه می پرسی.

مامی

خانم بارکر، من ترجیح میدم، شما بیاین آبتونو تو
آشپزخونه بخورین، می بینین که مادر بزرگ فقط
مزاحمه ... و ... و ... اصلاً ...

خانم بارکر

خیال نمی کنم مادر بزرگ اینطور باشه. از اون
گذشته فکر می کنم خارج از ادب و نزاکت باشه.

مامی

مثل اینکه فراموش کردین شما تو این ساختمون
مهمون هستین ...

مادر بزرگ

... تو این منزل!

مامی

منزل! و اینکه شما زنی شاغل هستین .
بنابر این ، اگه محبت بفرمائین تو آشپزخونه بیاین ،
منم با کمال افتخار ، بهتون نشون میدم ، آب
کجاست ولیوان کجاست ... اونوقت اگه هوش
کافی داشته باشین ، قبل از اینکه تا چهار بشمارین ،
خودتون از همه چیز سردر میارین . (ناپدید می شود .)

خانم بارکر

(بعد از اینکه مدتی فکر می کند .) شاید اون درست
می گه .

مادر بزرگ

وقتی آدم با یه تلفن میره پیش مردم ، تا بهشون
کمکی بکنه ، اینم نتیجه شه .

خانم بارکر

شاید شما درست می گین . مادر بزرگ ، از
مصاحبت با شما واقعاً خوشوقت شدم .

مادر بزرگ

حرفهای شمام برای من لذت بخش بود.
راستی . . . : لطفاً درمورد اون راهنمایی من به
پایی و مامی چیزی نگین .

خانم بارکر

اوه بله ، راهنمایی ، معلومه ! نزدیک بود فراموشم
بشه ، راستی چطور چنین چیزی ممکنه؟! نه ، نه ،
خاطرتون جمع باشه ، یه کلام از دهنم درنمیداد.

مادر بزرگ

نمیدونم ، به شما چیزی کمک کرد یانه ...

خانم بارکر

هنوز خودمم نمیدونم . من باید اول . . . چطور
بگم ... آخ ، کلمه‌ش تک زبونمه . . . باید
اول تمرکز حواس پیداکنم بله تمرکز حواس ،
کلمه‌ی درستش همینه ... باید اول چیزهارو پهلوی
هم قرار بدم و بهم مربوط کنم . . . اونوقته که
می‌تونم نتیجه‌گیری کنم . . . اول کاری که باید
بکنم اینه که : ببینم آیا اصلاً رابطه‌ی وجودداره
یانه ... منظورم اینه که ، البته ، من بطور داوطلبانه
دریۀ پرورشگاهی کارمی‌کنم ... اما این پرورشگاه

هیچ شباهتی با اون پرورشگاه « پرتو خورشید »
 نداره . . . این پرورشگاه ، پرورشگاه « پرتو
 خورشیده » . . . گرچه بیاد میارم که پاپی و مامی
 در حدود . . . بله در حدود بیست سال قبل پیش من
 اومدن ، و يك یتیمچه . . . اه . . . یعنی ، يك بچه
 یتیم . . . از من خریدن ، اما بخاطر نمیارم ،
 کسی پیش من اومده باشه ، و يك یتیمچه . . . اه
 بچه یتیم . . . خریده باشه ، که شبیه پاپی و یا مامی
 بوده باشه . منظورمو می فهمین ؟ این مسئله ی
 بغرنجیه . . . من باید اول اونو تو مغزم حلاجی
 کنم . . . بهش خوب فکر کنم . . . بهر حال این
 كمك و راهنمایی شما به من شاهکار بود . بازم
 شمارو می بینم ؟ و یا تا من آیم تو آشپزخونه بخورم
 شمارفتین ؟

مادر بزرگ

نه ، نه . . به این زودی نمی شه . من دیگه مثل
 سابق چست و چالاك نیستم .

خانم بارکر

پس ، در اینصورت از تون خدا حافظی نمی کنم . . .

مادر بزرگ

نه ، لازم نیس . (خانم بارکر از در خارج
 می شود .) از پیرها خدا حافظی نمی کنن . نمی خوان

اونا دچار افکار ترسناك فرجام نژديك بشن. آخ
عمر کوتاه! كاش آدمها می‌دونستن، شنیدن
«روزبخير، توهنوز سرپائی؟» چقدر وحشتناكه!
باید گفت، بطور کلی هیچ حرفی رو نمی‌شه به
پیرها زد، كه شنیدنش برای اونا وحشتناك نباشه.
(صدای زنگ ممتد از بیرون) بیاتو! (مرد جوان وارد می‌شود.
مادر بزرگ سرتاپای اورا برانداز می‌كنه.) روزبخير...
براستی كه شما نسیم فرح بخشی هستین!

مرد جوان

سام.

مادر بزرگ

ای داد بیداد! شما از نوانخانه اومدین!

مرد جوان

از كجا...؟

مادر بزرگ

از نوانخانه... خانه پیران. اومدین، منو بیرین؟

مرد جوان

نمیدونم، شما از چی صحبت می‌کنین.

مادر بزرگ

اوه. (سكوت) به به، ماشاالله شما چه اندام
رعنائی دارین!

مرد جوان

ها ؟

مادر بزرگ

گفتم : ماشاله چه اندام خوبی دارین . . . چه
قد و بالای رعنائی ...

مرد جوان

آهان : مرسی .

مادر بزرگ /

خوشت نیومد ؟

مرد جوان

هوم ... آدم بهش عادت می کنه .

مادر بزرگ

باور می کنم . اگه من ای ، پنجاه سالی جوونتر
بودم ، گلوم پیشت گیر می گرد .

مرد جوان

بله ... ممکنه .

مادر بزرگ

جل الخالق ، چه عضلاتی !

مرد جوان

(با دست عضله می گیرد.) بلك نيس ، هوم ؟

مادر بزرگ

جوون ! همه ش طبيعیه ؟

مرد جوان

خب ، ديگه ... البته طبيعتش مساعد بوده ...
اما من يه كمی هم بهش كمك كردهم ... باتميرين
بكس .

مادر بزرگ

بايد می رفتی تو فيلم ، جوون .

مرد جوان

می دونم .

مادر بزرگ

بله واقعاً . تو برای پرده ی سينما ساخته شدی . اما
اينو حتماً خیلی ها بتو گفتن ، ها ؟

مرد جوان

بله .

مادر بزرگ

اگه جای تو بودم امتحانی می کردم .

مرد جوان

امكانش هس... بله واقعاً ... امكانش هنوز هست
كه تو فيلم غوغائى بكنم . . . من تقريباً تمام
عمر مو تو كاليفرنيا سر كردم - و . . . اه . . .
اونجا چند نفرى هم مى شناسم ، كه شايد كمكم
كنن. بعلاوه عجله‌ى زيادى ندارم ، چون همينطور
كه مى بينين هنوز خيلى جوونم.

مادر بزرگ

مرحبا ! و صورتت ، جوون ، عجب صورتى
دارى !

مرد جوان

بله ، بدك نيس ، هوم ؟ روشن ، تميز ، تيب
جووناي دهاتى غربى... تقريباً جذاب و خوشگل...
يك تيب كاملا امريكائى . پروپى قرص ، دماغ
كوچك ، چشمهاى صادق ، لبخند جذاب ...

مادر بزرگ

جوون ، مى دونى ، تو چى هستى ؟ تويك رويى
امريكائى هستى ، بله تو اينى ! هر كس چيز
ديگه‌ئى بگه ، غلط مى كنه . تو . . . تو رويى
امريكائى هستى .

مرد جوان

مرسی .

مامی

(از پشت صحنه) کی بود زنگ می زد ؟

مادر بزرگ

(بطرف پشت صحنه .) رؤیای امریکائی !

مامی

(از پشت صحنه) چی ؟ چی میگي ، مادر بزرگ ؟

مادر بزرگ

(داد می زند.) رؤیای امریکائی ! رؤیای امریکائی،

لعنت خدا بر هرچی شیطان حروم زاده س !

پاپی

(از پشت صحنه) اون چی داره میگه ، مامی ؟

مامی

(مامی از پشت صحنه) آخ ؟ چرت و پرت ، حواست

پرت نشه ! اتاق مادر بزرگ رو پیدا کردی ؟

مرد جوان

اونجا چه خبره ؟

مادر بزرگ

آخ، خانواده‌ی محترم. اما حرف اونارو ننیم ،
عزیزم ، بهتره از خودمون صحبت کنیم .

مرد جوان

خواهش می‌کنم .

مادر بزرگ

خیلی خب: اگه از نوانخانه‌ی پیرها نمیای ، پس
برای چی اومدی اینجا ؟

مرد جوان

من دنبال کار می‌گردم .

مادر بزرگ

اه ؟ چه کاری ؟

مرد جوان

هر کاری که شد ... هر کاری که ، از توش پول
دریاد . من برای پول هر کاری بشه می‌کنم .

مادر بزرگ

اه ؟ هو ... م ... آره ، فکر کنم ببینم ، برای
توجه کاری اینجا هس ...

مرد جوان

امكانش هست ، نه ؟ وضع خونه از بيرون نشون
ميداد كه ...

مادر بزرگ

به من هيچوقت چيزي نشون نداده ، اما شايد تو
اينجارو بهتر از من مي شناسي .

مرد جوان

اينو حس مي كنم .

مادر بزرگ

شايد واقعاً اينجا براي تو كاري پيدا بشه . وايستا !
به من نزديك نشو .

مرد جوان

بيخشين .

مادر بزرگ

نه خيال كني ، خوش آيند من نيس . نميدونم
خوش آيند هس يانه ... اما منظره ي قشنگي نداره ...
منظره ي زشتي داره .

مرد جوان

بله ... شايد .

مادر بزرگ

پس . . . همونجا باش ، بذار فکر کنم . توچه
کاری از دستت برمیاد؟ خانواده‌ی من دچار مشکل
بزرگی شده ، و وضع نامساعدی داره . . . فکر
می‌کنم تو بتونی کمکی به اونها بکنی ...

مرد جوان

اگه پول توش باشه ، حتماً . اصلاً شما پول و مول
دارین ؟

مادر بزرگ

پول ؟! اینجا بیش از اونچه بتونی خرج کنی پول
موجوده ؟

مرد جوان

همچین زیاد هم مطمئن نیستم .

مادر بزرگ

خب ، بله ، شایدم نباشه . اما من از خودم پول دارم .

مرد جوان

ها ؟

مادر بزرگ

معلومه . غالباً اتفاق می‌افته ، که پیرها پول زیادی

دارن ، بیشتر از اونچی که تصور می شه بیاجلو ،
اونوقت می تونم یواشتر صحبت کنم ... نه خیلی
نزدیک ، وگرنه ضعف می کنم .

مرد جوان

بیخشین .

مادر بزرگ

خیلی خب ، خیلی خب ، جوون . گوش کن ...
تا بحال از مسابقه ی بزرگ آشپزی چیزی شنیدی؟
همونکه تمام زنها دریک انبار بزرگ غله دور هم
جمع می شن و مسابقه ی آشپزی میدن ؟

جوان

نه ... نه ... فکر نمی کنم ...

مادر بزرگ

بهم نزدیک نشو . فرقی هم نمی کنه ، که تو چیزی
در اینمورد شنیدی باشی یا نه . مهم اینه که ... من
نمی خواهم کسی از این موضوع باخبر بشه ، -
آخه خانواده ی عزیز من پیش خودش خیال می کنه ،
من هشت ساله که از این خونه بیرون نرفتم ...
مهم اینه که جایزه ی اول مسابقه ی امسال رومن

برده‌م. اوه، همه روتوی روزنامه نوشته‌ن... البته
نه به اسم خود من. من يك اسم مستعار برای خودم
پیدا کردم: عمو هنريك.

جوان

ده؟

مادر بزرگ

معلومه، چرا نه؟ من بسادگی می‌تونم یه پیره‌مرد
هم باشم. و می‌دونی اسمش رو چی گذاشتم؟ و
برای همینم جایزه رو گرفتم؟

جوان

نه...

مادر بزرگ

اسمشو گذاشتم «كيك ديروز عمو هنريك»

جوان

اسم قشنگیه.

مادر بزرگ

كل كار برام هيچ زحمتی نداشت. می‌دونی،
چکار کردم؟ يه كيك از قنادی خریدم، اونو

گذاشتم چند روزی بمونه ، وبعد ردش کردم
پیش داورهای مسابقه، بدون اینکه کسی متوجه
موضوع بشه . خیلی ساده .

جوان

پس شما یه زن از کار در اومده هستین.

مادر بزرگ

فنی فنی.

جوان

دلخور نشین، مادر جون، منکه یه کلمه از حرفها تونو
باور نمی کنم .

مادر بزرگ

چه باور کنی چه نکنی ، بحال من هیچ توفیر
نمی کنه ؛ برای من کافیه که با « کیک دیروز عمو
هانریک » بیست و پنج هزار تومان جایزه گرفتم .

جوان

بیست و پنج هزار...

مادر بزرگ

بدون دیناری کم وزیاد. ها، حالا چی می گئی ؟

جوان

دارم باور می‌کنم ...

مادر بزرگ

فکر شو می‌کردم، که درت تأثیر می‌کنه .

جوان

پول بهترین وسیله برای ایجاد تفاهمه .

مادر بزرگ

تو بنظر من آشنا می‌ای.

جوان

هوم ؟ بله ؟

مادر بزرگ

می‌گم، تو بنظر من آشنا می‌ای .

جوان

ممکنه . من یه چند وقتی مدل بودم.

مادر بزرگ

نه، نه ، منظورم این نیست که تو منو یاد کسی
می‌ندازی .

جوان

آها، بله، من يك حرف هستم.

مادر بزرگ

بله می‌شه اینطور گفت. چرا گفتی تو همه کاری رو،
برای پول می‌کنی ... ؟ ناراحت نمی‌شی، اگه
یه کمی ازت چیز پیرسم ... ؟

جوان

نه خیر، این لازمه‌ی مصاحبه‌س - با کمال میل
بهتون جواب میدم: من هیچ هنر و استعدادی ندارم...
بجز، چیزی که جلوی چشمتونه... بجز دستها و تن و
صورت، هیچ چیز دیگه‌ئی ندارم. در تمام نسبت‌های
دیگه من ناقصم، بهمین جهت باید کوشش کنم...
کوشش کنم که ... بهش چی می‌گن ... که يك
تعادلی بوجود بیاد.

مادر بزرگ

منظورت از ناقص چیه ؟ به نظر من تو خیلی کاملی !

جوان

فکر می‌کنم، می‌تونم به شما اعتماد کنم... شاید
به این دلیل که شما پیر هستین. پیرها اسرار رو در
خودشون نگه میدارن، چون اگه اونا... آخ، لازم
نیس براتون زیاد توضیح بدم، حتماً خودتون
می‌دونین، معنی طعنه و تمسخر و بی‌تفاوت بودن چیه.

مادر بزرگ

بله، جوون، من میدونم.

جوان

خب پس... به من گوش بدین: مادر، شبی که بدنیا
اومدم مرد، و پدرم رو اصلاً نشناختم. شاید مادر
هم اونو نمی شناخت. اما من هیچوقت تنها نبودم.
کس دیگه نی هم در... در خمیرمایه من بود...
برادر... برادر دوقلوی من.

مادر بزرگ

ادامه بده، بچه، ادامه بده.

جوان

ما از يك نطفه بودیم... او و من... اما نه مثل دوتا
برادر دوقلو، بلکه شبیه وعین هم. از آنجائی که ما از
يك نطفه بسته شدیم و در يك جنین پرورش پیدا
کردیم، يك رابطه بسیار قوی بین ما ایجاد شد.
ما... هر يك از ما نفس کشیدن دیگری رو چنان
حس می کرد، که گوئی خودش نفس می کشه...
تلب اون در تن من می طپید... و بالعکس... شکم های
ما با هم خرنش می کشیدن، و ما با هم فریاد
گرسنگی می کشیدیم... پیر هستین، که حرفهای
منو بفهمین؟

مادر بزرگ

آره، جونم . گمان می‌کنم، اونقدر پیر هستم که حرفهای تو رو درك كنم.

جوان

امیدوارم ... اما هنوز خیلی كوچك بودیم ، که مارو از هم جدا کردن، برادرم... برادر دوقلوم و منو... البته اگه بشه موجودی رو از هم جدا کرد. مارو از هم بریدن . . . و در دو انتهای يك قاره قراردادادن. هیچ نمی‌دونم چی بسر برادرم... به سراون منه دیگه اومده... فقط می‌دونم، در طول سالهایی که گذشت ، ضایعه‌ی هولناکی رو تحمل کردم . . . که نمی‌تونم تفسیرش کنم. من کاملاً بد شدم... تباه شدم... کفاره‌ی بی‌گناهی‌مو دادم . هی بیشتر و بیشتر از من نیست شد... چطور حالیتون کنم؟ من ... یکبار... یکبار ناگهان یه جوری شدم؛ مثل اینکه قلبم از کار افتاده باشه... یه فلج ناگهانی... مثل اینکه اونو... مثل اینکه اونو از تن من بیرون کشیده باشن... از اون یبعد دیگه نمی‌تونم چیزی رو دوست داشته باشم... یه دفعه... یه دفعه، خوابیدم... بعد که بیدار شدم، چشمام سوخت... و از اون موقع دیگه قادر

نیستم ، به چیزی بادلسوزی و یا با محبت نگاه کنم ،
حالا دیگه من فقط بی تفاوتی مطلق رو حس می کنم .
من دیگه مردهم نیستم یه روز دردی جهنمی
سرتاپای منو گرفت ... و از اون روز دیگه قادر به
عشقهای جسمانی هم نیستم ... حتی دستهام ...
اگه بادستهام بدن زنی رو لمس کنم ، هیچ احساسی
بهمن دست نمیده . من اصلا هیچ احساسی ندارم .
احساساتم مرده ، خشك شده ، قطعه قطعه
شده ... خالی . فقط ظاهر - رم مونده ... تنم ...
و صورتم ...

فقط می دارم دوستم داشته باشن ... من به سرنوشتن
عادت کرده ام . تنها مفهوم زندگی نامفهوم خودمو
در این می بینم که - با وجودیکه هیچ چیز و هیچکس
نمی تونه منو بطرف خودش بکشه - مردم رو بطرف
خودم بکشم . می دارم دوستم داشته باشن ...
می دارم لمس کنن ... می دارم هر کسی هر لذتی
می خواد ازم ببره از تمام وجودم بهم من ...
اما این تمام اون کاریه که از دست من برمیاد . من
ناقصم ، قادر به درك هیچ احساسی نیستم . این
چیزی که شما جلوی خودتون می بینین ، تمام چیزیه
که هستم ... همینطور که می بینین ، و همیشه
همینطور می مونه .

مادر بزرگ

آخ، بچه، بچه‌ی من. (مدتی سکوت) من قبلادر مورد
تواشتباه کرده‌م. تونه تنها بسه نظر من آشنا
میای... بلکه... . یه وقتی کسی رو می‌شناختم،
که شباهت زیادی به تو داشت... ویاعین خود تو
بود.

جوان

مواظب باشین، مواظب باشین. چیزهائی که
بر اتون تعریف کردم، می‌تونه حقیقت نداشته باشه.
در شغل من...

مادر بزرگ

هیس! (جوان باسراپاعت می‌کند) ...یه کسی... برای
اینکه منظور مو درست بیان کنم... یه کسی که شاید
درست همونطور می‌شد، که تو می‌تونستی بشی. اگه
اشتباه نکرده باشم... یه کار پیدا کردی.

جوان

وظیفه‌م چیه؟

خانم بارکر

(از پشت صحنه) ها... ی! هو... و!

مادر بزرگ

آخ ، خدای من ! گوشتاتو واکن ، پسر من ،
بازم باهات حرف دارم. من حالا باید دوباره رولم
رو بازی کنم .

جوان .

اما من ...

مادر بزرگ

ها... ی! هو... !

خانم بارکر

(از در وارد اتاق می شود.) ها... اه، شما که اینجائین ،
مادر بزرگ. خوشحالم که بالاخره چشمم به یکی
خورد . مامی و پاپی رو پیدانمی کنم. (دیر متوجه شده)
آخ ، این دیگه کیه ؟

مادر بزرگ

این ؟ ... آخ... هو ... م اه، این ! این ... این
جوون از نوانخانه اومده ، بله این جوون مال
اونجاس .

خانم بارکر

آها ! پس حقیقت داره ! اونا بالاخره دست به یکی
کردن که شمارو بفرستن اونجا؟

مادر بزرگ

(شانه بالا می اندازد.) چکار می شه کرد؟! آخرش
همینه .

خانم بارکر

(به مرد جوان) چطور به خودت جرأت میدی، این
پیره زن بدبخت رو ببری؟

جوان

(بعد از يك نگاه سریع به مادر بزرگ، که به او چشمک می زند.)
این شغلمه، من نو نمو از این راه در میارم . سؤال
و جوابم نمی کنم . (مدتی سکوت).

خانم بارکر

اوه! (سکوت) شایدم شما درست می گین. حقش
نبود من خودمو قاطی کنم .

مادر بزرگ

(به جوان) جوون عزیز، ممکنه ازتون خواهش کنم
اثاث منو ببرین تو ماشین بذارین؟ (به جعبه ها اشاره
می کند .)

مرد جوان

بعد از يك لحظه تردید . (الساعه!

مادر بزرگ

(در حالیکه مرد جوان نیمی از جعبه‌ها را برمی‌دارد و از در خارج می‌شود.) این جوونه که از نوانخانه او آمده مرد خوب و مهربونی نیست؟

خانم بارکر

(در حالیکه خارج شدن مرد جوان را تماشا می‌کند، سرش را ناباور تکان می‌دهد.) با این حال مثل اینکه بعضی چیزها بهتر شده. وقتی بردن مادرم رو بیاد می‌آرم... می‌بینم اون یارو که از نوانخانه او آمده بود نصف این جوونم مهربون نبود.

مادر بزرگ

آخ، پس شمام دادین مادر تو نو بیرن؟

خانم بارکر

(با خوشحالی) بله، معلومه! شما چی؟

مادر بزرگ

(تو فکر، پریشان) نه... نه، من نه. در هر صورت یادم نمی‌آید. (دوباره خیلی عادی) گوش کنین، عزیزم، من هر طور شده باید فوری باهات صحبت کنم.

خانم بارکر

بله حتماً، مادر بزرگ.

مادر بزرگ

لطفاً ، درست توجه کنین .

خانم بارکر

بله ، مادر بزرگ ، بله .

مادر بزرگ

با دقت توجه کنین : اوضاع شما در اینجا بامامی
و پایی خیلی وخیمه ...

خانم بارکر

بله ، درسته ! می خوام بدونم اونا کجا رفتن .

مادر بزرگ

اونا حتماً برمی گردن . بنابراین ، درست توجه
کنین !

خانم بارکر

اوه . ازتون معذرت می خوام .

مادر بزرگ

شما گرفتار مامی و پایی شدین ، تصور
می کنم ، بدونم ، شما چطوری از دستشون
خلاص می شین . (مرد جوان دوباره وارد می شود.) پسر

جون، ممکنه ازتون خواهش کنم بقیه شم ببرین؟
 (جوان بقیه جعبه ها را برمی دارد و بیرون می رود، درحالیکه
 مادر بزرگ دوباره روبه خانم بار کرمی کند.) مرسی . حالا
 خوب گوش کنین ، عزیزم . (درگوش خانم بار کر
 پچ پچ می کند .)

خانم بار کر

(درحالیکه مادر بزرگ درگوشش پچ پچ می کند ، توجه و
 عکس العملش کم و زیاد می شود .) چی ... ؟ اما من ...
 چی ... ؟ امانه ، واقعاً ... ! نه بابا ... وای ، نه
 فکر نمی کنم ، که ... آخ ، خدای من ... ! ...
 پناه بر خدا ... ! ... و شما فکر می کنین ... اما ...
 خب ، دیگه ... من نمی دونم ... بله ... بله ...
 بله ... آخه ... آخه ... آخه چرا ؟ بله ... : عجب
 فکر خوبی ! چه نقشه ی جالبی !

مادر بزرگ

بله ، منم همینومی گم !

خانم بار کر

واونوقت اینطور پیر شدین . مشکل می شه باور
 کرد !

مادر بزرگ

ها ، ها ، ها ...

خانم بارکر

بنظر من نقشه تون واقعاً جذاب و جالبه . باید همین
الان برم پیش مامی و پاپی .

مادر بزرگ

خیلی خوبه . بفرمائین .

خانم بارکر

خب ، پس من ... پس من خدا حافظی می کنم .
هیچ نمی دونم چطوری از تون تشکر کنم .
(به طرف در می رود.)

مادر بزرگ

خواهش می کنم ، قابلی نداشت . - دیگه بگین !

خانم بارکر

چی ؟

مادر بزرگ

بسلامت ... !

خانم بارکر

آهان ، خب پس ... بسلامت . (از در خارج می شود .
صدای او شنیده می شود که داد می زند .) مامی یی ی !
مامی یی ی ! پاپی یی ی !

مادر بزرگ

بسلامت . (در روبروش را نگاه می کند ، آه می کشد ،)
آه ، بله . (سرش را تکان می دهد و یکباردیگر آه می کشد .)
هی ، هی . . . (اطاق را زیر نظر می گیرد :) الوداع .
(مرد جوان دوباره وارد می شود .) ها ، تموم شد ؟

جوان

همه‌ی جعبه‌ها بیرونه .

مادر بزرگ

(کمی غمگین) هیچ نمی‌دونم ، چرا اونو با خودم
برمیدارم ، چیز زیادی توش نیس ... چندتا نامه‌ی
قدیمی ، عذاب وجدان ، سگ چینیم - بیچاره
کوره - تلویزیونم ... خوراک یکشنبه هام . . .
شصت و دو سال عمر سپری شد ... چندتا صدا ...
چندتا عکس ، که یه کمی زرد شده‌ن ... و ، خب
دیگه ... (شانه بالا می اندازد .) ... تو که می‌دونی ... :
اینها چطوری جمع آوری می‌شن .

مرد جوان

بازم کاری از دست من ساخته هس ؟ تا کسی
صدا کنم ... یا ...

مادر بزرگ

نه جوون... مرسی. از حالا به بعد باید بازم یاد بگیرم ، چطوری سرپای خودم وایستم .

جوان

حالا باید چکار کنم ؟

مادر بزرگ

اوه ، تو میمونی اینجا . همه چی برات روشن می شه ، همه چیزو برات تعریف می کنن . تو بزودی می فهمی ..

جوان

خب ، باشه .

(بعد از اینکه نگاه آخرش را به اتاق می اندازد .) خب ...

جوان

شمارو تا دم آسانسور می برم .

مادر بزرگ

لطف دارین ، جوون . (آهسته از در اتاق بیرون می روند .)
خانم بارکر وارد می شود ، پاپی و مامی به دنبال او می آیند .)

خانم بارکر

... و من در نهایت خوشبختی ، با اجازه بعرض

عالی می‌رسانم ، که حالا همه چیز بنحو احسن
روبراه شده ، و جای هیچگونه نگرانی نیست.

مامی

آخ ، خدا رو شکر. می‌ترسیدیم ، بامانع و مشکلاتی
روبرو بشیم ... تأخیر و تعویق ... ویا مهلت و
فرصت ... ویا چیزهایی از این قبیل .

پاپی

بله ، ما واقعاً احساس آسودگی می‌کنیم ...

خانم بارکر

بالاخره ما زنده‌ای اداری برای همین چیزها
ساخته شدیم که باری از دوش مردم برداریم و
اونارو آسوده کنیم .

مامی.

مادر بزرگ کجاست؟ مادر بزرگ اینجا نیست؟
کو مادر بزرگ؟ نگاه کن، جعبه‌هام نیست! مادر
بزرگ رفته، و جعبه‌هام نیست. اون خودشو گم و
گور کرده و حتماً به چیزهایی هم دزدیده، برده!
پاپی!

خانم بار کر

اما، مامی! یه جوون از نوانخانه اومده بود اینجا.

مامی

(گنگ) کی؟

خانم بار کر

یه جوونك از نوانخانه . نوانخانه . (ناگهان اتاق کمی تاریکتر می شود .)

مامی

(سرش را تکان می دهد.) نه، این غیر ممکنه .

خانم بار کر

باچشمهای خودم اونو دیدم .

مامی

(نزدیک است گریه کند.) نه ؛ این غیر ممکنه . کسی از نوانخانه نمیاد . ما ... ما اونو از خودمون ساخته بودیم. مادر بزرگ؟ مادر بزرگ؟

پاپی

(بطرف مامی می رود.) بیا، آروم باش، آروم باش...

مامی

اوه؟ پاپی ... مادر بزرگ کجاس؟

پاپی

آروم فشارخونت، آروم فشارخونت... (در حالیکه
پاپی مامی را دلداری می‌دهد، مادر بزرگ از سمت راست
جلوی صحنه ظاهر می‌شود.)

مادر بزرگ

(به تماشاچیان) هیس، هیس! اینو می‌خوام تماشا کنم.
(به خانم بارکر علامتی می‌دهد، و او با لبخندی اسرار آمیز
پاورچین پاورچین به طرف در منزل می‌رود و آنرا باز می‌کند.
مرد جوان در دهانه‌ی در ایستاده است. در حالیکه مرد جوان
بداخل می‌آید، اتاق دوباره روشن می‌شود.)

خانم بارکر

توجه! توجه! يك واقعه‌ی بسیار حیرت‌آور!
ما اینجائیم!

مامی

چی؟ چی؟

پاپی

هوم، چی؟

مامی

(جلوی گریه اش را می‌گیرد.) چه واقعه‌یی؟

خانم نارکر

منکه بهتون گفته بودم. منکه گفته بودم واقعه‌یی
رخ‌میده که شمارو غافلگیر می‌کنه.

پایی

آخ ، تو که می‌دونی ، مامی ...

مامی

یه واقعه ... یه واقعه که آدمو غافلگیر می‌کنه ؟

پایی

(مسرور) یادت که میاد ، مامی ، چرا خانم ...

هوم ... خانم ... راستی ، اسمت - چی بود -

رواینجا دعوت کردیم ... ؟

خانم بارکر

خانم بارکر ، اگه درست گفته باشم .

پایی

بله . مامی ؟ حالا یادت اومد ؟ یتیمچه رومی گم ... ؟

مامی

(گریه اش را به خوشحالی تبدیل می‌کند .) بله . بله ،

معلومه ! چطور می‌توانم فراموشش کرده باشم ؟ !

بله ! اینکه واقعاً تعجب آورده !

خانم بارکر

(به مرد جوان) این مامیه .

جوان

خیلی ... خیلی خوشوقتتم .

(زمزمه و نجوا روی صحنه .)

خانم بارکر

اسمش مامیه .

جوان

خیلی ... خیلی خوشوقتم ، مامی .

مامی

سلام ! روزبخیر !

خانم بارکر

(به مرد جوان) واین پاییه .

جوان

از آشنائی با شما خوشوقتم .

پاپی

منم همینطور .

مامی

(سرحال آمده ، مرد جوان را دور می‌زند ، بازوهای او را
لمس می‌کند ، دوستانه به او یک تنه می‌زند.) به به !
ماشالله ! قابل تحسینه ! حالا این شد یه چیزی !
پاپی بیا اینجا ! نگاه کن ، ببین یه چیزی هس یا
نیس !

پایی

می‌تونم از همین جا ببینم ، مامی . بـلـه واقـعاً
هـس !

مامی

خانم بارکر ، هیچ نمی‌دونم چطور باید از شما
تشکر کنم .

خانم بارکر

آخ ، فکرشو نکنین . صورت حساب رو با پست
براتون می‌فرستم !

مامی

حالا ما دلیل کافی برای جشن گرفتن داریم . باید
جشن گرفت . باید بسلامتیش نوشید .

خانم بارکر

فکر بسیار خوبیه .

مامی

یه بطری مشروب تو آشپزخونه هس .

جوان

من میارمش .

مامی

راستی ؟ چه خوب . آشپزخانه اونجاس .
(در را به او نشان می دهد . بعد از اینکه مرد جوان می رود ،
اوبه حرفهایش ادامه می دهد.) چه جذابه . نمره يك .
خیلی بهتر از اون یکی .

خانم بارکر

از اینکه شما خوشبختین خوشحالم ... و همینطور ،
از اینکه بالاخره همه ی کارها درست شد .

مامی

حداقل ما فهمیدیم ، که چرا شما رو اینجا
خواستیم . فقط برای اینهم که شده خوشبختیم .
راستی اسمش چیه ؟

خانم بارکر

آخ ! هر طور دلتون می خواد صداش کنین . مال
خودتونه دیگه . همون اسم اون یکی رو روش
بذارین .

مامی

پاپی ، اون یکی رو چی صدا می کردیم ؟

پاپی

(متحیر) اه ... من ...

جوان

(وارد می‌شود ، يك سینی دردست دارد که در آن يك بطری
مشروب و پنج لیوان قرار دارد .) اینم شراب .

مامی

می‌خوام از خوشی بترکم ! یو - هووووو!

خانم بارکر

مرحبا !

(به سینی نزدیک می‌شود.) خب ، حالا . . . پنج تا
گیلاس ؟ چرا پنج تا ؟ ما فقط چهارتائیم . چرا
پنج تا ؟

مرد جوان

(باچشم مادر بزرگ را جستجو می‌کند . مادر بزرگ به او
اشاره می‌کند که نمی‌خواهد دیده شود.) خیلی عذر
می‌خوام .

مامی

تو باید حساب یاد بگیری . ما يك خانوادہی
ثروتمند هستیم ، و تو باید حساب یاد بگیری .

مرد جوان

بله ، حتماً یاد می‌گیرم .

مامی

خ ... ب . حالا هر کسی یه گیللاس برمی‌داره .

(آنها هر کدام يك گيلاس برمی دارند .) بسلامتی این
بخوریم ، که هر کسی بالاخره به حقش می رسه .
اوهه ، چه خوبه !

خانم بارکر

چه شراب موحشی !

مامی

بله ، درسته ؟ (به مرد جوان . لحن صدایش کمی مستانه است)
تو اصلاً نمی دونی ، نگاه تو چقدر منو خوشبخت
می کنه ! بله بله ! اگه برات تعریف کنم ... برات
تعریف کنم ، ما ازدست اون یکی چی کشیدیم .
من بعداً همه چیز رو برات تعریف می کنم .
(خانم بارکر را نشان می دهد .) وقتی که اون رفت . اصلاً
همه ی تقصیرها بگردن اونه . من بعداً همه چیز رو
برات تعریف می کنم (به او نزدیک می شود و
خودش را به او می چسباند ...) شاید همین امشب .

مرد جوان

(او را کنار نمی زند .) بله ، خیلی خوبه .

پاپی

(هوسناک) یه چیز تو بنظر من آشنا میاد ، می دونی
چیه ... ؟ من نمی دونم ، چی ... اما ...

مادر بزرگ

(قطع می کند ، به تماشاچیان) بله . . . فکر می کنم ،
آخرشه . بهر حال این يك كمديسه ، من تصور
می کنم ، بهتره ، ما همینجا تمومش کنیم ، خیلی
بهتره . بذاریم همه چیز در همین حالی که هست
بمونه . . . مادامیکه هر کسی هنوز خوشبخته .
مادامیکه هنوز کسی هرچی می خواد داره... و یا
هر کسی خیال می کنه هرچی می خواد داره. شب
خوش ، عزیزان من .

جوانه منتشر کرده است

- ۱- شعر من (شعر) نیمایوشیج
- ۲- دندیل (رمان فارسی) غلامحسین ساعدی
(گوهر مراد)
- ۳- آئینه‌ها تهی است (شعر) م - آزاد
- ۴- کرگدن (نمایشنامه) اوژن یونسکو
ترجمه‌ی جلال آل احمد
- ۵- چرخ فلک (نمایشنامه) آرتور شنیترسلر
ترجمه‌ی تقی زاده - صفدریان
- ۶- تربلینکا (داستان) ژان فرانسوا اشتاینر
ترجمه‌ی دکتر مهدی سمسار
- ۷- زندانی 81490 (داستان) آلبر شامپون
ترجمه‌ی احمد شاملو
- ۸- دایره‌گچی قفقازی (نمایشنامه) برتولت برشت
ترجمه‌ی حمید سمندریان
- همراه دایره‌گچی (نمایشنامه) نویسنده گمنام چینی
ترجمه‌ی داریوش آشوری
- ۹- دوازده داستان شگفت‌انگیز (داستان کو دکان)
ملکه فابیولا
ترجمه‌ی ابوذر صداقت
- ۱۰- آنتی گون (نمایشنامه) ژان آنوی
ترجمه‌ی دکتر اقدس یغمائی
- ۱۱- روزی که بومن بادرد خویش آشنا شد (داستان)
لو کلزیو
ترجمه‌ی م - ر - حریری
- ۱۲- افسانه و افسون (رمان فارسی)
اثر م . «دیده‌ور»
- ۱۳- زن نیک سچوآن (نمایشنامه) برتولت برشت
ترجمه‌ی فریده لاشائی
- ۱۴- درختان ایستاده می‌میرند (نمایشنامه)
الکساندرو کاسونا
ترجمه‌ی باهره راسخ

۱۵- جنگ، وبا (داستان) لیو دمیل استویانف
ترجمه‌ی منوچهر سهام

۱۶- هزارپای سیاه وقصه‌های صحرا (داستان)
نادرا براهمی

۱۷-

۱۸- عاشقانه‌ها و کبود (شعر)

مهدی‌اخوان ثالث
(م. امید)

۱۹- دایره‌گچی قفقازی (نمایشنامه) برتولت برشت
ترجمه‌ی حمید سمندریان

۲۰- سرخی گیلاسهای کال (شعر)
فرهاد شیبانی

۲۱- جشن تولد (نمایشنامه) هارولد پینتر
ترجمه‌ی: ابوالحسن ونده‌ور- بهرام مقدادی

۲۲- فریادهای دیگر و عنکبوت رنگ (شعر)
نیما یوشیج

